

منگش شوند و با یکی از آن دو نماز بجای آورند پس آنحضرت از منبر برآمد و با مردم نمازگزاران و چو ملا بداد  
فرمود که با علی بر خیز و بجهنم فرزند من قیام نمای پس حضرت امیر ابرهیم را غسل داد و حنوط نهو و کفن کرد و بقبرستان  
بقیع برد و حضرت رسول نیز با جنازه ابرهیم رفت تا بنزد یک قبر و سپید پس مردم گفتند که حضرت رسول از بسبار  
حزن و اندوه فراموش کرد که بر او نماز گذارد پس آنحضرت فرمود که من از شدت جزع نماز بر ابرهیم فراموش نکردم خداوند  
لطیف بر شما بیخ نماز واجب فرموده و از برای اموات شما از هر نمازی یک تکبیر احتیاب کرده است امر فرمود مرا که نماز  
نگذارم مگر یکسپکه نماز گذارده باشد پس فرمود که با علی بقیع داخل شو و ابرهیم را در لحد کنخوانان حضرت امیر عم  
بفرموده است بدیشوند بر انظار قدس ایشان را در ذوابه لحد جای داد و نگاه حضرت رسول فرمود که ای مردم نماز بر شما  
حرام نیست که داخل قبر گناهان خود را بشوید لیکن این نیست که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و ببندد  
کفن را بکشد شاید که شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد بر چیزی که باعث جط اجرا شود این نیز حضرت رسول  
بنا آنکه کوه صبر منبع علم و شکست با بود با آن نفس قدس و قبر طفل شهر خواره خود که با جل طبعی از دنیا رفته بود  
دانش نمیشد این کار را بچند کرا و گذارد نهادیم چه حادثه است بعد از شهادت و زحمتها که لب بر لب فرزند  
پاره پاره هجده ساله خود علی اکبر نهاد و او را سوناک از جگر میکشند منگفت قتل الله قوم اقلولک یا ولدی  
علی الدنيا بعد العقابت مملک بر زخم من شریب تر از خواب بحر کرد حکمها خون شوی تا یک پسر مثل پد کرد  
پد و کودکی از شود دست پد کرد با مپد که در پیری پد پد کرد پس آنحضرت جسد چاک چاک فرود  
بر انب عقاب پد در حالتیکه خون از کسوا او بر زمین منبخت و در حشر بود که چگونه بچند بود و اگر بر منگشت  
کشته فرزند خود را بچند منبخت محتمل بود که علیا جناب پد خواتون با سایر زنان حرم بواسطه محبت و علاقه  
زیادی که با علی اکبر داشتند محابا در کیمینا منگناشتند و اگر بچند منبخت پد و نشان شب سوخدا را پیش  
بول منهاد پس را بنصورتی نرونی که اید سوخته گاه نه زاهی که خود باز کرد و گداه بچشم خدا این  
سوعرش پد سر شی و اندم بکوشش سپید زد و گاه دانند نشان این ندانی که صبر لک یا حسین آه  
آه ایموالپان کنی کجا میتوانی ببند خاری بر کف پای فرزندش نشیند تا چه جا آنکه او را کشته و در خون  
اغشته ملاحظ نماید کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که چو پسر رسول خدا رحلت کرد  
و او زلفش کمند حضرت رسول فرمود که اگر بر سر قبر ابرهیم بقعه بسا خندند که مانع تابش افنا از قبر نیستند بجا بود  
چون خواهر رسول خدا این بود در همان شب رختی از قدر کامله زبانی و پاس خواطر رسول و شده و شاخ و برگ  
ان درخت بر سر قبر ابرهیم سایه افکنده آه و سوخدا که رعایت فرزند زاده خود حسین را بیشتر ابرهیم فرزند  
خوگین منبخت ایموالپان بنا آنکه ابرهیم با جل موعود از دنیا رحلت نمود بود و از رخنی داشت حضرت رسالت  
پناه او را بدست خود در فن کرد و با جوانانها دوست میشد که افنا بکسند و خاک ابرهیم بتابند چگونگی کوا را  
بود بر سوخدا که بدنا زین کسکه همین ابرهیم فدای او نمود و پیوسته جیلند فداک منبخت و پاره پاره و مجروح  
و پسر دست سه روز با بیشتر در برابر افنا بنده بود ای اجناسندید که بتد ابرهیم سالم بود و بدنا زین  
حضرت امام حسین بقول مشهور و بکفر و فصد بچاه و بکجراختان شینه ناف بران بر زکوار واقع شده بود  
بیت هر جای موشد بر تنش منزله که تهر جفا نشیند کنان در جهان بکجهم بکمال بلا یا و کف زین  
در جهان جنمی بخاک و خون طپان او زانه بکدل مهران او زانه و کدل اشنا لانا شیوانا

الیه الرجوع سبحان الذی بانزل من السماء ماء یسقی به البسماوات وارضها وینزل من السماء ماء یسقی به البسماوات وارضها وینزل من السماء ماء یسقی به البسماوات وارضها  
 محض الحمد لله الذی قال قل مجلس برسات نبیا الحضر وعلی علیه السلام وارضها وینزل من السماء ماء یسقی به البسماوات وارضها وینزل من السماء ماء یسقی به البسماوات وارضها  
 بها والصابغ والسلام علی محمد وعلیه السلام الذین هم من عابدی الامناء الحسنی کاوردنی تفسیرها فی الحدیث الصحیح فالصحیح  
 الصریح یخبر ان السماء الحسنی فدعوه نبیا بدانکه اشختر رسال النبیا ایچد قران و اخبار مذکور است و در وقت  
 نام تعیین نموده اند بر طبق اسما الحضر باری تم و بعضی باذکفه مخفی نام او که در عرف شایع است که جو اهنام در باره  
 فرزندانم و کمال مرعی خفی رنده تختین سامی و نظایم مبرکوشند و خضر عزت چون لطف بختاد در باره حضرت  
 خضر ختمی طاب ثابست این همه کاش شریفش مخصوص که در ابتدا در زبان هر طایفه و زبانهای مذکور ساخت و از این لطیف  
 توانکه در کلام مجید هر جا با خضر خطاب فرموده و بالقران بختاب مخاطب نه بانم مثل یا ایها النبی و یا ایها الرسول  
 و از این نیز هر جا با خضر معلوم منکر کرده و در میان ارباب لغت و پیش بنقاعه مقرر است که کثرت الاسماء اولی شرف  
 المسمی لاجرم حضرت عزت از برای سلطان قلم رسالت خود و نه نام بر طبق اسما الحسنی خویش تو بدید و تار لالت کند  
 بر زمینجا و رفعت و جلالت الخضر و صد شریفه و در قضا آن ذکر که ظاهر کرده و بدانکه در تفسیر کیه از ابن عباس  
 روایت شده که گفت حقیقتی این نام را اکرم مخلوقات فرید چنانکه کلام خوش لیل بر این مدعا است که ولقد کرمها  
 بنی آدم انت که خلقت ایشان بر شکل نام محمد است یعنی بر نشان بر شکل نام محمد است و در وقت انان بر هبت جاء محمد  
 و ترکیب جوشن و طریقه منم ثانی است و در پای می منقول دال محمد است از اینجا است که در تقدیر صحبت که خضر رسول  
 فرمود که هیچ کافر را داخل الش منمنا بند ما ذامبکه از حیوانانیت منخس نمایند بر هبت و ترکیب شیطانیش  
 گردانند زیرا که بنی نوع انسان مخلوق بر صورت نام منم که محمد و خضر ذاتی که هبت ترکیب نام من باشد عبادت کند  
 و ایضا از الخضر مرید است که در روز محشر و بند و این بدانکه خداوند که از اهل خطا باشد حکم الهی صادر است که ایشان  
 بهشت برینان بندگان از غایت انبساط عرض کنند که الهما ما خوزنا استحقاقا و اهل بیت منجول جنت نمیدانیم و نه می  
 سخنیم سبب کرامت و زبانه خود مشاهده نامیم و می سنده داخل بهشت شوند که من کرم خود این معنی را بر خود از  
 ساختارم که در الش و وزخ در دنیا و زم بنده را که متنی با حد و محمد باشد بعین بعد از آنکه چشم ظاهر با طنت  
 بنومعرفت و شن و قلبت محبت سیدانند باقی جمله مرتب گردید از خوب غفلت نبداد شو و خود از در مرقه زندگان  
 داخل گردان و ملاحظه کن که هر گاه پیغمبر که این همه قریبه روز خداوند جلجل با او در بر کواری که علت و جو جمیع  
 مکانات است هر گاه او را امروت نمایند بدو علاج ناید که از دنیا رخت فراید پس ما ضغفا و به خضر را چه طمع  
 در زندگانی سنای فانی باقی میماند قال الله تعالی ان من یتق الله نجعل له فی الدن بعینه ایا مشو که تو که محمد از دنیا رحلت  
 فرمائی و دیگران زنده و دنیا بخالد باشند و ایضا فرموده است که انک متبت ایتهم متبتون بدستیک با محمد توانی  
 رحلت کنند و امت تو رحلت کنند اما می هر چه بر آن کس بر کام کیت نهادل بزیر ان اهل خرد نیست غافل چه نقد  
 بقانند و جیبستی و دامان و دست امید بکند روانست پیوسته از شهرستی بسوعد انبی هم توانل بعد  
 از وقت عمر کرمی نشادند و توانم حاصل نذارم چه مقصوداری دنیا که کشته مقید بدام شوغل  
 اینهم بدانکه پیران طریقی صواب و معتقد از وحشتا با بدیاد ما من کشید بختاد دست ناستین و قاحت بر بناورد  
 و صدقان و وفشا و نقد عمر کرمه و از دنیا رخت و ولست بهوده نشادند ساقران بر یا انداهی پس و از دید پیش است  
 و در اخر من علی بر شولش جبا اید مخصوص ذات خداوند واحد است که زنده بدانت و الش عن صفات

در کتب معتبره از ابن عباس  
 در کتب معتبره از ابن عباس

در کتب معتبره از ابن عباس  
 در کتب معتبره از ابن عباس

در کتب معتبره از ابن عباس  
 در کتب معتبره از ابن عباس

ناحیه

در کتب معتبره از ابن عباس

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

منزه از چنانچه چو است و معرعا بقولون پس هر چه بجز ذات اقدس و شت مورد ذوات است و از در قناتین انتقا  
هر مکنی از راه سبک طریق عدم واجب و ولد الله و بنو الخراب لیل این مقصد ضابط این همه را پیش بو پترو  
پس اما هر چه از امر خدای است هر چه از آن بی حیات ماست و اند نبال بعد آن گوهر جو انبیا را که علت غائی و چو  
مکاتبتنا چا مشرتبنا کو او مرگ چشاندند و پیام کل نفس نایقه الموت را بکوش هوش ایشان رسانند شامند  
انکه چون خاتم رسل و هادی سبل فخر انبیا محمد مصطفی چون زخمة الوداع و غدیر خم پیش طهیه مراجعت فرمود  
مرضی صعب مزاج مبارکش طار که در بدو بر ذابت شیخ طوسی بواسطه الهام ملک اعلام معلوم شد بو که هنگام  
دعوت شرفش از در فنا بعالم بقا قریب است پس انحضرت پیوسته در محل اجماع خلافت میخونند و مردم را بر راه خود دعوت  
منفرد و خویر حلت خود را با ایشان مبرسانند و در انحضرت بمجد شریف نروند و پای مبارک بر منبر نبوت نهاد  
پشت بجزایب ستا داد نگاه فرمود ای جماعت با چگونه پیغمبر بودا و برای شما را چی رساند شما را ز کفر و غل  
ز خب منازع غرا و هبل نمود بر روی و کتب باز بخون در بر دست کرده دواز و سبلی رخ کشت و پیچند  
کلیه فرج و کلمات که نیکون ندانم که با اهل من چون کنند بر اولاد و اهل چه فسون کنند که ایشان شرف را  
منند هر داخل اندر کسای منند بنده کسا غیر ان بیج تن من و هر سه فرزند داما من دو چیز که من  
شمانست که از اهل بیت و کتاب خداست چون فرمایش انحضرت با بنجار سپید مهاجر و انصا خروش بر کشیدند  
و عرض کردند که نعم الرسول بقی نیکو پیغمبر هسته باز انجناب فرمود ترک فیکم الثقلین کتاب الله و غیره یعنی  
دو چیز که ان را در میان شما گذاردم و مراد انحضرت قران و اهل بیت بود که فرمود از هم جدا نمیشوند تا بر لب کوه تو زمینند  
ایم و الهان سید پیغمبران همه امت با محوض کو شروع مبداء و امت پیش من فرزند او حکمین ذاب بر لبضات لشکلب  
شهادت کرده اند انقل ظمانا حین یکر بلا و فی کل عضو فی انامله بحر یعنی با کشته میشود حسرت در کربلا و حال آنکه  
در هر یکی از انکشتان و بحر فی الفضا انحضرت از منبر بر آمدند بیت شرف سعادت خویش مراجعت فرمود کلین و شیخ  
طوسی و شیخ مفید اکثر از محدثین عامه و خاصه به اسانید معتبره از حضرت سجاد و حضرت صفای علیهما السلام روایت  
کرده اند که چون در منبر سوختند و انحضرت رو در جمع خویش و انحضرت را بر دایم فرمود از در در خانه انحضرت  
ممانو او را مهاجر و انصا و انجناب به مبارک بر دامن امیر المؤمنین گذارد و عیسی و یحیی را در انحضرت استایب بود انکشان  
همه معا و تغانه و از دیده مرمت بجوی عیسی باز کرده فرمود ایتهم کرامی قبول کن مصیبت مراد و با بفرش من و از آن دیون  
و عهود و بری لذمه شما عرض کرد که نار رسول الله لشکر پیروی بر خصانند و جوم تا خنده و بار هبال چشم  
کمان ساخته و نوز و بیخ غاضف ناد دست تو را از اینها که بچشند تری مال مال من بو کدها و بختهای تو و بچشند  
ان سر و سه مرتبه این سخن تکرار فرمود و هر مرتبه عیسی مثل بخت جواب داد باز در مرتبه اخر فرمود ایتهم بلیت  
یعنی این دو دنیا از امر خود عد کردید \* از این فرمان بر او شد چشم و پس کتر الحکم کرد و خاوندان تمام شد در جنت انکا  
د خدا بن شاه از درت کلکشتار کرد از این داد ملوس هر بعد عالم اندر \* ز کف جام سفالین مبدار و کجام  
جم کرد کسی ناپدید نشند چای پیغمبر که بر کردن اداء دین پیغمبر چای پیغمبر که بر عقیاب و ذوالجین و ذوالفقا  
دل و شهبای جناح و برد و مشوونی محرم مکر مراد خدا و از این گفتار بود این مکر عیسی عرش نفا لا و نعم  
پناسخ کف عیسی پیغمبر کو توانایی که عم پیروان این بار کرا بر پشت خم کرد منم پیغمبر با عبال و به زرو مالی  
کجا شبنم تواند یا محمد جابم کرد نبی اعراض کرد از عم و گفت ایع نبی باید در این راه هم صاحب کفر ثابت کرد

رضی

علی ناید

صبر کن که در روز قیامت  
همه چیز را بر تو حساب  
کنند

علی بابا محمد و ذریه او را شهادت دهد و در محنت نماید که شاه محنتم کرد نمیشاید که بگذارد علی عقیل بر دارد نمی باید  
گذارد شرف حق شرف علم کبر نه هر عباس خواهد کرد و در میدان علم در نه هر عباس در راه خدا دستش قلم گیرد جوان  
نامدار مثل عقیل علی باید که خود را کشته صد باره از تیغ ستم کرد بمیدان ناخن بخاند باخت در راه خدا نکند  
که بر این قلب حسین نکند غم کرد فغان زاندم که مینالید عقیل بدل منکفت حسین کوتا که بردن انگرشت  
ندم کرد ز با افتاد عقیل علی بنیاد دژ مینا کجا دستی که زین این برت ایشه علم کرد تو عباس علی بنیاد عقیل  
پنجه محمد را گذارد راه و بنار و دم کرد و این حق انصاف است که این مهم در قوه عقیل بنیاد عقیل بنیاد  
که وفا بو غده های حضرت ریشا که هر یک مضمون معجزات بنیاد و قروض انحضرت فرین از دهم و در بنار بود این مهم زانگس  
سزاوست که مغانی کوز جهان در کشت و انکسری نبوت و خود انکسرتش باشد بل مخصوص کز به اتم و مخصوص  
شرفه انفتنا علی مرتضی است پس سید انبیا و مبارک بیجان شرف خدا و شام لاف نموده فرمود که بدت کا بداندیم  
توشه ان باج نبی و بی بر سر عقیل بنیاد نبی ای پرستنده ملک علام و ای شکنده احناق اصنا بکر مرثا  
و ادکن زین مراد و بعد از و در عدا کما و خلیفه باش بر اهل بیت زنان و امت من در انوقت کز به کوا و مر مومنان را  
کفره بصک اصغیر که نهایت شوری عرض کرد که بی ناپسول الله چنین باشد بدت ندارم زین کرامت  
به بخت کارن منت بجان کند که ما موفری ای بجان منت پس سید المرسلین با مر المؤمنین فرمود که با علی  
مرایشان جناب مر مومنان انحضرت زانند و پشت مینا کز بر این بنیاد بنیاد انگاه اندر به بلال فرمود  
که بیاور خود مرا که او زاده و الجنبین نام است حاضر سازم مرا که او زامتی بذات الفطوست و بیاورد زایت  
ایض مرا که موسوم بقابنت یا شمشیر که ذوالفقار نام دارد و در عمامه من که سخا و طلسم است و بر دهانی  
و عصا نمشود بلال فرموده ان بر کز به ذوالجلال انها را حاضر خست پس سید انبیا فرمود که با علی انها را حاضر کرد  
در جفت نعلین طلسم ها کنگ نعلی که بصند عرش سو زینند و عرش فرس بوده انگاه دو پیراهن طلب  
فرمود که یکی زرد ریش عریج و دیگری و کینا احد پوشید و پس سه کلاه امر نمود که بلال او زد که یکی باد سفر  
و یکی زرد و زنها عهد یکی زرد سار ابرام بر سر میگذارد و در میان احتیاجی نشست انگاه ان شهسو امضا  
جاءد الکفار فرمود که ای بلال بیاورد و استر مرا که یکی شهاب و دیگری دل نام دارد و در و نایق من که یکی کعبه  
و دیگری غصوات و واسب من که یکی جناح و دیگری لطفیت بدت بازاید سنا هوای حسین کشد  
دو بکر بلای حسین سخن ذوالجناح آمد پیش پیش از بدت گشت جانم ریش ابکر و ارجی سردین بتو  
گویم چه ذوالجناح است اوست اینی که کار چو شدتک بر حسین انش سینه او دنک چو شد از زرد هم لعل  
دست مالید بر سر بالش گفت امیر کتب توده همال مکیا مکیا تعال تعال اولضبر برداری است  
آخرین نعمت سواری است چو نشوم چانچال از خمر از پرتی من براد چه بر سر کون چون شوم ز خانه زین  
عرش سان او فتم بر کوزمین کاکل و یال خود پر از خون کن چهره از خون من تو کلکون کن این جناح این سخن  
بشنو شهر بد چه بر سر متور و نوز زینب که دل نکاز است چشم بقذاه انظار است و بگو این بدت  
دل مردم اما بتد تو عجم کار من شهر چون تو تمام و از اینجاری یکشوشام در دشتام تو جان گذار تو  
قصه شام هم در از بود همه جا با سکنه سازش کن بر پیتم حسین نوازش کن بعد از این دو شهر نوار بگو  
ایشه زانوی انکار دیکه اخر از آنچه ترسید چالندن جامه بگو که بدت ایشه پراهنی که کتم همان پراهنی

توجه کن که در روز قیامت  
همه چیز را بر تو حساب  
کنند

که سیدالهداد در روز عاشورا پوشیده بود بدست بدان تو پیر هنی که خامه کرم و هزار و نه صد پنجاه  
 هفتاد و یک بود زینکه رجعت ابرستیز بارش تیر نمود پیر هشتاد و چهارم ماهی کبر ای عزیز عمامه که مذکور شد  
 همان عمامه است که در کهنکامه نوردیده شاه لایق از ذوالجناح افشار و بر خاک کربلا گرفت انعامه را بر  
 داشت که مالک بن ابوالعین قدم پیش گذاشت ضریقی بر سر مبارک انحضرت زد که عمامه اینجناب بر خون  
 شد خست فرمود که هرگز از این دست مخوژی نباشا و با ظالمان محو کردی بدست صحیحی از عمامه گرفت  
 خود مشکین از زبان خامه گرفت اول از عمامه میگویم سخن بعد از آن گویم حدیث پیر همن روز عاشورا حکیم  
 بجز چهار ان همن عمامه را بر سر نهاد بعد از آن فناد چون از صدقین سر نهاد از ضعف بر روزین گاه  
 میگویی فغان از جان زیش گاه میزدن که بر شمشیر خویش ناکهان زد و فناد رسیده تیغ زدی فرق و  
 فرق آمدید چه فرمود این پر خون و خون سر عمامه اش کلکون نمود پاک کرد ان خون و چشمش پاک شود  
 کفای میگوید مطلق ای زدود باش شاهد چه راه از خود تراست بر سر عمامه پیغمبر است او از حضرت  
 تیغ و نیزه از جامه پیغمبر شد بزیر شمر ملو خود برید از تن سرش کرد بیرون جامه او از برش جنم پاک  
 شاه دین عریان نمود دیدن شهر خدا کربان نمود الفصح چون بلبلان استبا و اوضاع مذکور را در نزد رسول  
 خدا حاضر ساخت حضرت رسول فرمود که ای پیا و بجای علی بنشین پشت مرا نگاه دار فرمود با علی بر خیز و اینها را  
 تخر کن در حجامت که اینجاست که حاضرند گواه شوند که کفی بعد از وفات من با تو نزاع نکنند پس حضرت اینها را  
 تخر نمود و بخانه برد و در جهت فرمود و در برابر انحضرت ایستاد چون نظر رسول خدا بر امره مؤمنان افشار انکسرت  
 خود را که لایق انکسرت سلمان ملک لایت بود از انکسرت خود بیرون آورد و در انکسرت خست امره المؤمنین نمود  
 جوهر جو دادر بر کف و خاتم جهانبانی که حکم حکم تو کفاتی نکرد این جو خاتم و زرشید بد عقل گفت است  
 کرد حضرت داود از سلیمان است گرفت خاتم عزت چهار رسول بچند برای حرمت انکسرت مصطفی بودند جو بود  
 داد بر ان خاتم ان امام ام شد از عقب لبش ایداد ان خاتم برای انکه چه سر کرد با علی اکبر قدوم نشنید لب بدستوی  
 جناب پیکر اموالهان بخاطر او را ساعتی که نو جوان حکم از حرکت بر گشت آه آه بدست عقابش بر او رفت  
 چون عقاب لبش خشک و تنش که چشمش ناب کشید از بکر ناله زدند ان که با با علی اکبر شد مملک مرا  
 مرا نیک شد نشنکی ای پیکر نویم که خیرهستی من نشتر چو بشنید زای اکبرش کشید از محبت چه جاد کرد  
 کرای اکبر از این پیکر جوان ستاقر زید در دین از چنین بازوی نورمند و تیغ از چنین کپسوان بلند  
 که کردیم دیگر از خون حضا شود ام لبلا از حشر کباب ذکر که بیشتر ان امام کبار دهان و لبش از کرد  
 عبا زبان زددهانش نموانم بنوعیکه کردون شد از شراب لب ان خاتم که در دست داشت چه جاد کردها  
 عزیزش گذاشت چون نو جوان خاتمش نامکند از ان نشنید کامی می آریند العاصم حضرت رسول فرمود انم انجا  
 خوبخیز تا اهل نه نشیند عباس عرض نمود با رسول الله فرمود پیر بر اینخیز انکه طفلی را بنشانی حضرت رسول فرمود انم بهوش  
 باش هاد بر خیز که پیر و هر ان اوست دانا تو مردم جفا اوست پیر است بظاهر و خواست اسناد همه هر روز  
 طفل است بلند به نظر است ایچون پیش عقل پیر است پیر تر بار انحضرت ان سخن را تکرار فرمود و اخر الامر عبا  
 غضبنا بر خواست حضرت ابرو پشت پیر نشست چون حضرت رسول عباس را غضبنا که فرمود انم کاری مکن که جو  
 من از دنیا بیرون رود بر تو خشمنا با تم اموالیک در وقت ان حال میدیدیم ان سو و صی حضرت امیر المؤمنین را اکثر

عجالتاً در وقت  
 که حضرت رسول از کربلا فرود آمد  
 کفایتی از من  
 بود و در زمانه این شایسته  
 بر وزن فعل است  
 بلند میگویی  
 در این سخن را  
 گفتند و جناب را  
 بنند و چون  
 انوقت سخن  
 و چون لب  
 جناب و بگفتند  
 سنبله که  
 نام بجهت  
 فاول غلبه  
 شد ندلیل  
 البته بر  
 چون و  
 مین

چه لشکر او چنان شایسته بود و لیکن بدش چون بدو وصی امام حسین نهاد و نژاد نبوی خیر رسول را چنان  
 امر مؤمنان بر سینه داشت که باعث ازام و اسایش سپیدانینا کرد و اما خیر امام زین العابد علی بن الحسین را  
 نه قوی که برود کسی بیستی بدین کوار داد بر کمر و نه در دل انشاء الله گام زدوی بود که علاج پذیرد بلیت  
 نداشت شاه جگر شته باز و غم خواری بخیریم دل نند طفلن بیمار بغیر خاک بیابان که گشت بسترا و بغیر شهر  
 ستمگر رفت بر سر کوی گشت فریشت بغیر اشک روان کوی خاک سرش بر داشت غم سنا لا حول الا بالله

### مخبر و این بیانی از بیست و یکم از این طبع است

ما از این چه واقع است که عالم پراز توانست از فروش ناند سلوله تاخرش گریزاست ناز این چه شوی است که از آن طرف  
 در بر و بجز غلغله و آغاج است نایب کر بکعبه زمر چه شیو است نایب بکر به شرب بجا چه ماجراست  
 نایب چه روی فاده به شرب که خاک او هر گوشه نمونه حشری گریز است از بجز چیست قامت که زبان دوات  
 و زهر گشت جامه افلاک آن قباست جبریل گفتاه که امت پتیم شد دوزا که درونی پیشتر دوزخ و است زد  
 بانک الرحیل سنجای بیخروج یعنی فمار حلت سلطان انبیاست در ماتم جنید خلد خو بید نیست کز نو که کر ملا  
 حنا غرا خداست ادم درنده جامه خواک شاده مو مخان تول وقامت شهر خداد و تاست شیخ مفیدن و دیگران  
 روایت کرده اند که چون زمان آن رخسار ان بر کرده ذوالجلال بعالم قدس نرسید یک شد و کواختر باشد مرض دست  
 شاه ولایت را گرفته متوجه بقیع کرد بدینا که صحابه از عقبان دست بد جلبدان و ان شدند پس چون ان خیر بقیع  
 رسید فرمود السلام علیکم یا اهل القبور کوازا باد بر شما ان حالیکه بدان جنج کرد بد و مجازت با فدا از فتنه انکه  
 خلد بوزاد و پیشانت بد دستنکه رو کرده است بر دم فتنه های بیجا مانند قطعه های شب تاب پس شد در بقیع انجا  
 و طلب از نشن بجهت بقیع شریف فرمود و بجانب منزل اشرف رجعت نمود و مرض ان خیر روز بروز اشتداد می یافت  
 و بعد از سه روز عصا بر بر سر بسته دست است بر دوش امیر مؤمنان و دست دیگر را بر دوش فضل عجلت نهاد  
 بمسجد شریف برد و در آن روز مهاجر و انضا از صفا و کبار از مردان و زنان بمسجد آمدند خضر و سنا از جمله انها  
 بیرون آمد و روی بمسجد تا خندنا کلام ان خیر و استماع نماید پس انجناب منبر شریف برود و بر کان خونک فرمود  
 پس در کان صنف غد و ثانی الهی را بجای آورد بعد از آن فرمود یا معاشر حججا ای نبی گفتا کم ابرو و اصحا من یا  
 ایا چگونه پیغمبر بود از برای شما ایا حججا با دشمنان بدین نکریم و در خصوص شما ایا دشمنان شکستند یا چنین مزاج انک  
 اما از کسی سنگ بر شک نه بنتم بقوم تقی منم که از غم امت همت گریانم منم که سنگ جفاها شکست ندانم منم که چو  
 جفا را خردم بر تن ندیده چشم جهان با در غم کسی چون من چون فرمود ان خیر با انجا صدگاشو مهاجر و انضا  
 بلند شد و ناله مردان و زنان ترول از شهر بند عالم امکان افکند و ان خیر و ضعف طاری کرد بدین تکب بر منبر کمر چون  
 ناله و گریه مردم ماساکن شد با ناله کلشن را زبان ضایع کشوفرم و او بگروه ناس بدیند که هر بند و وند و و  
 روحی شربت ناگوار کرد و انچه است هر پنج پناهت باز گشته همه بسو خداست اندیشه کنند از و و کز که خسته  
 سوال از خیر شرباندهاها الناس و نحو نکند حد از شما که من به عمل سنگار شو و از و نکند حد که من به طاعت رضا  
 خدا بر شرم بحق ان خداوند که مرا بخلق فرستاد که بجات منهد کسی از زندان الهی خیر مگر غمانیکو و من اگر غصبا که بجهنم  
 مهرم و ما علی الرسل الا البلاغ پس انچه فرمود که خدا حکم کرده است و منم خوده است که نکند و انظالی پس بگوئد

و این است که در این کتاب  
 از این کتاب در این باب  
 و این است که در این کتاب  
 از این کتاب در این باب  
 و این است که در این کتاب  
 از این کتاب در این باب

رسیدن

بسم الله الرحمن الرحيم

مندم شما را بخدا که هر که را نزد محمد طهر باشد البتة بر خیزد و او را قصاص کند و قصاص اینچنانست که دست راست  
 از قصاص عقبی و عضو ملائکه و اینها پس مردی که او را سواده بن قیس منبکفتند از آخر مردم برخواست و گفت  
 بار خدایم پذیرد و ماد ز فدای تو باد چون در این باب مبالغه و توسعه کرد که اگر اظهار نکنم حاجت باشم در هفتاد  
 مرتبه بخت نماز و اینها من تیرم و منم مردم با استقبال تو آمد و بود شما بر نایه غضبنا سوای بود و عصبانیت و در دست  
 فدا بود چون خواستی از نایه زنی بر کتف من آمد و بر او آب دیگر بر شکم من خوردند از آنکه بر زدی با محیط  
 من بخت احب بند و آنچه چو بشنید گفتار او از رسول دعا کرد و شد شاد و کرد ترفیو که خدا بناورد و ام  
 من جا بقین دان که بود و زو خطا و این خطا که چه گفت خطا نباشد عسوا از نایه و که فرموده ذکر  
 ذوات کتف و ذکر چه بیغلبت پس آن بر کتف ذوالجلال به بلال فرمود که برو بجزه و غنصه فاطمه و عتبات  
 مشوق بیاف و بلال از مسجد بیرون آمد و در بازارهای مدینه ندانید که منداشیر الباس من الذی یعطی  
 القضا من شیه یوم القيمة ابکره مردم گفت که در معرض قصاص را و در نفس خود را پیش از روز قضا  
 اینک محمد مصطفی خود را در معرض قصاص را و در پیش چون بلال بدو خانه فاطمه رسید گفت انما الله اعلم  
 یا اهل بیت النبوة ای فاطمه بدت عصبانیت من طلبت فاطمه مضامین این مقال را بزبان حال بلال فرمود  
 جوهر مردم مدینه است بهار است بغم ناخوشی گرفتار است بدم ای بلال تب ارد جان شیرین تلبی و  
 بگریه زاکه بر روی نیست ذره طاقت سوزی نیست این سخن حرفش آنکیز است این عضا خواستن بجز  
 بلال حکایت باز گفت و عضا گرفته بود و بگفتند و چون داخل مسجد از مدینه عصبانیت و فریاد مردم و زن بیوقوف  
 خسترس و عضا گرفت و گفت که بار خدایم بر سواده عرض کرد که بار خدایم از خانه فریاد مردم و فدای  
 تو باد دختر فرمود بیای و قصاص کن در آنوقت این از مهاجر و انصار و سواده در مدینه میگردند که بیغلبت بلال  
 مانا بعوض اینجاب قصاص کن که ناکاه حکمین با صد شتاب عجب داخل گشتند امام حسن و پدر و امان  
 سواده را گرفت نامی خروش از دل کشید انشا اله که بهار است جدای سواده بجای او بکن صد قصاص  
 از این اندوه غم میبکن خلاصم حکم گفت ایچون مرد و فدا او بکن رحمتی که بدست بهار بون بر هر یک از شما  
 بجای یک بزن صد تا زبان جنب خلاصم و گو که بر شما چه نیست بکذا و بدتا مر قصاص کند از عقوبت عیبها خدا  
 سازد اینها مناسبتان بود که شاه تشلبان بسواده این نوع بیان کند انضا سواده من اینچله دل از دترم  
 کلشن فاطمه را بلندی بال بزم منم آن کشته صد باره بیغلبت و گفت که بجز شمر نیاید مردم بزم منم انضا  
 گو که ز طفلی دریم خوانده تا اثر کو که به بلای کرم نفس عباس چه افتد بلب لغوات بشکند از الم مرگ باز  
 کرم یا نام اسم اسباب مخالف کرد سر کلزار حسن قسم و لا کرم فتدا کبر بد تیغ بر پیش چشم شو صفر شد  
 تهریم نظرم تو نوا انصاوه ای که با این همه زد جد خود را بچنین حال تو انم کرم کن مراد و عوض بد ملائکه  
 قصاص که من از جمله بدار بلا پیشتر پیش خستر سواده را فرمود که پیشینا و قصاص کن شو عرض کرد که بار خدایم  
 آنچه ز نور بخت هر که زالباس بد کاه تو چنین را التماس بیای تو سر شو عرش بزین کین خادمت خیر  
 امن نکشی اگر تو اشکار برهنه بد تا ابد روزگار بو هر چه روزی متر نکبود ز نور تو پوشید و رخت و جگر  
 برهنه تا از آتشی برود از تن من برهنه بدان روزگار بنی کشت در دم عری الباس بکون و مکان اند  
 اما هر مس چون آن بزرگوار در زاعه مبارک از دوش آنکند مهر نبوت عکس انداخته خود را بسید اموی و ابی انور

انسان

تجلی روشن کرد چشم حشا خیره و دیده اش را تیره کردند و لیس بر دوش مبارک پیکر کزوی چشم منافقان نور  
 ذراغه عجايب ظلمتی بود بر داشت عجايب ظلمت نور از مهر نبولتن عیا کشت نوری که کلمه دیده در طور دان تو  
 که خلو کرد فهمید هر کس چیر بقله مقدر بغض کفشدن کین هشت است وین تابش نور چه خود برخی قابل که  
 بزم عشق است روشن شمع شمع کافو خلقی چنان که صبح صبا کردید عبا بباشم و بچود قوی بجان که تو  
 دانست کن نور خندانده متو و غیظ غاظم از این نشانه خود نور محمد است منظور سواره از چون نظر مهر  
 نبوا افتاد عصا را از دست افکند صورت خود را به مهر نبوت مالند و از ابوسید گفت پناه مبر به وضع قصاص خشر  
 رسول خدا از آن جهت که روز جزا این خشر رسول فرمود ای سواره قصاص منبکی با عفو کفند ذابت شوم عفو خشر  
 رسول فرمود خدا و ندا عفو کن از سواره بن نفس و در وقت بگراشت که سواره عرض کرد که یا رسول الله از تو شنیدم  
 که فرمودی من مستحبکم آتمت النار منظور من آن بود که بگراشت تو را و مهر نبوت را من کنم تا از آنش بوزغ  
 این شورش در وقت ابوبکر بنی تخافه برخواست و عرض کرد یا رسول الله مرخص فرما تا من هم مهر نبوت تا بیوم  
 خشر فرمود پیشی گرفت بر تو سواره و ذراغه خود را بردوش مبارک کشید و ان رحمت الله فی منبر بر آمد که بدید  
 منبر ذاع مقدم پاک رسول کرد ان رحمت خدا چه منبر نزل کرد چون کرد روز عرشه منبر بگوشش و استبد  
 بلند شد از خلق تا برش محراب منبر هم افزون که بپسند مسجد طبع برید چون از قبله ام آمد شوی بالو  
 محراب کشیدم بزان بزرگوار بجز ام سلمه شریف آوردند در آن اوقات خشر امیر لجه از آن خشر جدا نمشدند  
 آن خشر برای طلب ضرورت از خدا خشر دور شد بو خشر فرمود بخوانند برای من بار و برادر مرا عاقت بنبر ابوبکر  
 آمد حفصه زانبر عمر فرستاد و اشا ترا حاضر ساختند چون نظر آن در بر آنها افتاد در خود را بجا مریوشید  
 بروایتی صورتها بون را از ایشان گردانید چون ایشان بر کشند آن خشر طامه خود کرد و فرمود که خلیل من در کجا است  
 دل من فرزد کجا است آنکه شو با عالمی به مشاورش کجا است آنکه سر دازد و در کارش باز ایشان بدوزان خود را  
 طلبیدند باز چون حاضر شدند خشر در باره جامه بر رخسار مهران پوشیدهای روز از اینخواستند ایندند  
 نور ذای جت ظلمت پدید این بزرگ جله بدیهه است که در چنین احوال مرضی شود و دست نمیدارد شخص که دشمن  
 او بر بالین او حاضر باشد بلکه مایل به اوقات احب او دوستان و اقارب خویشان موافق است خشر رسول پیام بود  
 بر نفاق ایشان اطلاع داشت ملاقات ایشان او مکره می شمرد و حال آنکه عمر ابوبکر مرد و در عباد رسول خدا مرتکب خلاف  
 بظاهر شده بودند و در خیر ایشان در سلك زوجات تنگدکانات بودند چو بالثال نسبت باهل بیت طامه بر کرد  
 ذوالجلال حرکات شنیع از ایشان بظهور میسرید سپید انبیا و مبارک از ایشان متکفر فاشد اما چو در و در بر باز  
 تن از عبا سید شهید از نفس خمر که شمر با این الخشر رسیده دست ان پدید اعوانش بخون عبا سید ساهر شهید  
 الوده و میدادست که از ساهر مشرکین چه زار و آفتهها باهل و عبا این خواهد رسید حال آنکه با این انظوم تشنه  
 لبانده بجهت بجناب قدم پیش گذارده است سینه انصافه که در اینحال بیان احوال ملاقات انحرام زاده بدفعال چه قدر  
 بران شافتا اوج اقبال و طایر شکسته ناله شوار و کران بود و گد ترا ز فیه که خواهر مهر بر و از خشر طلبنا جنان زینب  
 خواتون را با ان حلاقه که زینب با الخشر و انظوم تشنه لب بر زینب بود نمیکد داشت که نزد یک برادر مهر بر و اند  
 که بلکه در نفس انرا مظلوم را از بدندان خنده زاحی لیم رسد و ان خنده را زد و در نظر بر بود و نمیکد که در زود  
 و پاشم مرقاطید او را مخاطب ساختن نمیکد بیکت ای ای بیس مونس با و برادر ای بنوا بود و با جان بر ابره

کتابت این کتاب در روز ۱۰ جمادی الثانی ۱۰۸۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز  
 کاتب محمد باقر  
 در روز ۱۰ جمادی الثانی ۱۰۸۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز  
 کاتب محمد باقر

کتابت این کتاب در روز ۱۰ جمادی الثانی ۱۰۸۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز  
 کاتب محمد باقر



تو با و پاره از دم شمشیر از سنا از دور بر تو منکرم خال بر ستر اهو مضبیتا حکم رو کجا کم نبوی بگرید  
 جای نیکم بکدم اجازه ندادهم بقنلکاه و کهن کم بخون تو این تیر و مجرم خواهم رسم بخت تو کو و کان تو  
 بگفته اند بگرو زمان چادرم القصه خضر قاطبه فرمودیدم عمر و ابابکر را منطلبه بلکه بگرم خود علی را میخواهد  
 چون خبر موثنا را حاضر ساختند خضر رسوا بختا با بر سینه خو چسباندند و در فغان خود را بر گوش امیر موثنا  
 گذاشت جانم خود را بر تو او کشید ز ما طولانی با خضر را ز گفت و مرگم در پشت و اینستاده بودند و چو شاه لا  
 بپوشانند ابابکر و عمر گفتند یا علی سپهرت چه زانو تو گفت خضر فرمود که هر از باب علم بمن موختی که از هر باب ضرر  
 باب مفتوح شد و نیست که خضر در دهانه خانه ایستاد بود بر خضر امیر سلام کرد و عرض نمود که یا علی سو خدا تا تو  
 چه زان گفت همان جو که بدیگران فرمودی و جو خضر نیز همان سخن را اعاده نمود خضر گفت چیست کلف که بر تو موثنا  
 خضر امیر یا نه زاندا و تفرمود که **وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِمَنْ هَارَ اَبْنِ قَحْوَةَ اَيَّةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا اَيَّةَ النَّهَارِ مَبْعُوثَ خَضِرٍ**  
 خضر عرض کرد یا علی رسانده گرفتم **مَنْ هَارَ اَبْنِ قَحْوَةَ اَيَّةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا اَيَّةَ النَّهَارِ مَبْعُوثَ خَضِرٍ**  
 شد آمد از جهان سو زنجار جفا فتنه **مَنْ هَارَ اَبْنِ قَحْوَةَ اَيَّةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا اَيَّةَ النَّهَارِ مَبْعُوثَ خَضِرٍ**  
 تنهانه اهل بیت را که امتنا کشند بیدار هم زین غم عافان کز آن جهان زنده نمیرای کبست در وحش طهر شیون  
 در استامغان کز شاه با صد نکردند صدفک دارند از برای چه کرد و بیان فغان از هر که بخواهد معین جوان پسر  
 تا غر شرفه از دل پر جو فغان از هر که بکست کز نفس سینه قاطبه چون طاهر است که در فغان با هم بینک تو  
 حسنین اندوخته کرد این خوش است طهر پسر در مرگان فغان ایچ فشانند از مژه خو بچکان سر شک کردن کشند  
 با قد همجو کمان فغان ایستمان زمان شاد کنشت و هنگام ماتم رسید صیغ صفاق جامه برین دیند و مرغ شبنم  
 نیاد رنگا خود و کشید عجب حالتی است که شام سو اعرضه لولاک و طارح معراج افلاک منکر برین روز من است  
 و باز بلق سرکش نام بریزین و لشکر توایت سنا مذکور و ج مشق حرج برین صد کنشین کاش افلاک از عو کاشنا  
 الحق نه جاشرخ و بیبا است نه سنا اواقعه کجا کذا ز طاقت تو توان ولیکن با مبدای بنکه شام با غافلان بواسطه است  
 این داستان پنبه غفلت از گوش کشند و از آن قضیه ها بانه متنبه شوند جانی که کاشنات در بزم جماعت غائی  
 موجود اینها بند و نایب بقاد و ارفنا از تارک ان اصل و جور با بند بر دیگران کجا بقا کنند و واضح است که این را  
 رفتی و زاویه محدود است هم از اخصی پس ناچار قلم بیا و خامه و در فغان مدخلی این مرحله که معنان کشته بجمع مشت  
 میراند که مشهور مباحنا آنکه رحمت سیدان بنیایم بقار و زرد و شبیه نیست و هشتم ما صفر از سنا باز در مجرت  
 تضخیم این اجمال آنکه مدت مرض و ایجاب بقوی شیزده روز بوده و بعضی و از ده روز و بعضی ده روز گفته اند  
 عبد الله مشهور گوید که بخدمت خضر مشرف شد و آن جناب بقیه داشت و چو دست برسد آن بزرگوار گذاشت چنانکه  
 که دستم طاقت عمل آن را نداشت و آن خضر امام جعفر چنان مرگشت که آن خضر در مرض و مکر و مفرمود که از آن  
 زهر بود که در خبر بود همان گذاشته ام و ز اثر آن ظاهر گشته و پشت مرا درم شکست و اینها و او صبا بشها و از دنیا  
 و نیز در پشت که ماد در پیش بره بر سر و که پسر و کفر و خیر آن کوشیدند زهر او و بخورد و شهید شدند آن  
 مرض بغیا و آنستد بشرا مکن و فرمود که ای نادیده اثران زهر که پسر تو را هلاک نمود این زمان بر من ظالمی شد  
 و آن خضر در زمان فرج ام سلمه بود و بعضی گفته اند در حجره غایب بود و او آتج است که در آن حال نیز بخت قسرت  
 رو جفا فرموده هر شب بجز یکی از رو جفا آن خضر و امیر نبرد ز کشف الفه روایت شد که خضر در سو فرمودند با ابراه

مجلسین  
 اینجند شریف خال و فغان  
 نیست و معنی از آنست که در کلام  
 مشهور که مکتوب خضر است  
 و در وقت آنجا فغان را میگویند  
 بودند آنجا که بر خضر را میگویند  
 فرمود که یا علی زین غم گرفتم  
 و در روز و غمناک آنرا که زانده  
 نقصان از این سخن فغان را میگویند  
 و آن موثنا چنانکه در روایت  
 مشهور فرموده و جعلنا اللیل  
 و از پیا این سخن فغان را میگویند  
 جعلنا ایة النهار مبعوث خضر  
 و از کلف که بر تو موثنا  
 اقبال جبریل است و ز غمناک  
 ایچ فغان که مشتمل است بر  
 فر و کشید بال جبریل در فغان  
 ماند اثران را بپوشید و در فغان  
 ما خضر را بخدمت کلف  
 فرمود خضر صبر و در فغان  
 مو با فغان و در فغان  
 بلکه مضبیتا حکم رو کجا کم  
 مصاب علی است فغان را میگویند  
 و از خضر روایت کرد که فرمود  
 یا علی که در حقیقت در فغان  
 که بنیاد او در آن عظیم است  
 مصیبتانست

اینکه بگوید





رسول که ای جنب جبرئیل خدای من از اینها نیست جبرئیل عرض کرد که بشت حرام است بر اینها تا تو دامت و داخل  
بشت نشوید باز حضرت فرمود که این حدیث مستحب است جبرئیل عرض کرد که اول کسی که تاج و شفاخت در روز قیامت  
بر سر نهادن باشی حضرت فرمود الان آیه است بخت از پیاده مرا که عقد در زینک باشد جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این  
چگونه عقد است که در دل مبارک است که با وجود اینها که در آنها کثرت است و این کلمات بر زبان  
مغز پنهان کوی جاری کریند که اینجبرئیل بیدت مرچینی است بر من هر چه می پریم امت شد پیر و کان شد پشم از باغم  
دو بیغم نکردم و کردم در عالم دیگر که در عالم نذارم جز غم امت غم دیگر جبرئیل عرض کرد که ای مقننای اینها و رسول  
و ای هادی مناج و سبل حقم حوض کوثر و مقام محو و شفاعت و روز قیامت و انبوع غایت فرموده و در آن روز آن  
گاه کاران است تو چندان تو بخشد که راضی شوی سید کائنات فرمود که این است یا مالک الموت یعنی ما لاروشن شد  
و بدین روز این شد اندر سینه من یا رسول الله خدا جان این امتان پرگاه زانای غم خواری هر گاه تو کردی اند بیدت  
ایکه بدینا می چشم تو ز امرش است دین در تو در هر دو جهان پیش است خنک آنکس که بدینا تو می شود صفحه  
صورت است صفحتش نور شود پس حضرت فرمود که این است یا مالک الموت کجائی ای عزیز این پیش بیا و هم چنان که از غم امت  
خلاص شد از غم دنیا از این خلاص شد بیدت اگر خدا بخل نکرد از من غم امت تیرفت رفته هر جز این شادی بنا  
حاصل بجد که بیغم کشد لمن شد بیغم از سودا امت برون رفت اندک غمها امت مخفی نماند که بشت  
و اقامت حضرت کرد و دنیا و کشید این که از بیت از او از خصم صلاح ها و امونیدگان حضرت سجا بود بر این مناصح  
روزگار لازم است که سعی نمود که تا بکار ای زادت و اطاعت حضرت خود را در ذمه احیاء امت و داخل ساخته با اهل  
شفاعت آن سید بزرگوار رسانند خلاصه از روز و روز و مشنگه و روز و روز به آخر ما صفر مانده بود پس حضرت سجا  
امیر و منار اطلب فرمود و سر خود را در دامن اینجناب نهاد و سجا با خود را بخت فرمود پس عزرا اهل حاضر شد و علا  
احضار بران بزرگوار ظاهر کرد بد اینجناب با غش غار رخ شد چون بتوالعد از حضرت زهر الحالت مشاهده نمود  
چهره زد که در روز بواجبش در آمد و گفت آه از غم بزرگ و آه از بزرگی اندوه و مصیبت تو چو صد انظار  
بلند کشد حضرت رسول چشم مبارک را گشود و فرمود ای دختر که بعد از این روز بر پیتو غمی نیست آه و امعیتها  
پس صورت مبارک را بجانب طاک الموت گرفت فرمود که ای عزیز این امرت ای عزیز اهل شغول باش بکار که ما مورده این  
که جبرئیل این کلمات از حضرت شنید فریاد بر کشید گفت آه که این آخر روز من است بسوز من زیرا که مقصود من از  
رسید بخدمت تو بود پس ملک موت گفت که فراموش نکنی وصیت خدای تعالی را در باقرن بود روح محمد پس این شهید  
جفا کلمه شهادت بر زبان جاری ساخت و عزرا اهل بعض روح حضرت پرواخت و معارج النبوة که چو سکر است و بر حضرت  
غلبه کرد کونه مبارک کاشی سنج و کاشی در کاشی سفید نمشد کاشی دست راست کاشی دست چپ خود را میکشد  
و عرف بر زمین پیش نشسته بود و قدحی آب کرد از حضرت بود دست مبارک در آن قدح نهاد و در میان خود را با  
اب صبح میفرمود و می گفت اللهم اغنی علی سکر الموت و بر فانی فرمود لا اله الا الله ان الموت سكرات و در آن وقت  
جبرئیل و منیگان اهل در طرف چپ راست حضرت بودند با هم از امر آنکه مقرب که حضرت فرمود با رفقا الا علی  
ترغ و رفیع ان جهان جهان بسوا اشپان عرش طیران نمود حاجی پیکر چپین خاکدان برگذشت جهان افران  
در گذشت نثار آمدن عرش برین که نزد پادشاهان و اهل زمین که زمین زنده سازند و هر مرد سپاننده جان  
بن بناسیر میز او که بکنا و بنهاست که بود سکه و کوه پیش ریاست کنی باقی ای یک بار و نیست

صبر و شکر در روز قیامت

و جایی  
سینه من این حضرت شفاعت  
و این که در کلمات حضرت شفاعت  
و حضرت در غم امت  
کردند و عین کلمات  
نمودند و اینها در این حدیث  
بوده باشد اینهم غرض

بجز خال او تا سر کار نیست پس چو روح مطهر آنحضرت از ایشان بدر و از موقعتا بقاطره رصا الشیخ و فی خاله  
صحنه زد و بنا له قدامک و همه امت صد هان بنا له بلند کردند سلمان قلب لبش چنان و باز رو کرد از حرمان  
سوزان مقدم بن اسودار و زکات سیا و عمار با بنه بنیان عمر سر بر تبا هلال زاید اقبال و بال و بلال و از یاد  
از حضرت لال بزدک و کوچک اهل خرم و اصحاب کاروان اشرف اولاد ادم فریادها مینموندند و از روز در مقلد کنی بدست  
مگر آنکه اشک بر صورت او جاری بود و صداناله او با شام هفت کوبند که فکر میزد و با باغ حال کنی ندید بود مگر  
رویکه اسری اهل بیت و دختران سید الشهدا از اشک کوفه خلاص شد و از دست شدند لقصه خون فحشها به  
شادت و رحلت سیدکائبات روی در مطن اهلیت داخل خانه شدند و بزرگه مبارزان و مژگان کشیدند که بناگاه  
از ناخسته خانه و از فی برآمد که کنی گفت السلام علیکم یا اهل البیت رحمة الله وبرکاته کل یقین ذائقه الموت و انما اتقون  
اجور کفر یوم القيمة پس بخدا واثق باشد بخدا باز کردید و جزع مناشد که در حقیقت مصیبت زده کسی است که از صواب  
مخیرم باشد هر چه کوبند را بختند نیاقتند حضرت امیر فرمود که کوبند را بختند نیاقتند حضرت امیر فرمود که کوبند  
خضر بود که ما را تعزیه گفت و مورخین اهل سنت را بت کرمه اند که احتیاج بود که مسجد جمع شده بودند چو صدای  
وزاری اهل بیت شنیدند اضطراب حیران گشتند بحد که کویا اجتابی روح بودند و سرانجامه بیو بیت اشرف سیدکائبات  
تا خند و بر مگر میزدند و کبریاها را زدند میبگفتند یکت رفت از بنا پیراه کشت امتحان بر سر آه بی پیر  
کردید زهر ز افاد بی براند کشت جدا آه پش بر محراب منبر کرد و گفت صاحب محراب منبر آه چون مسجد  
بگذر از این ازند و بدو سگتا و اما از آه پس خضر امیر و عباس و فضل بن علی بن حضرت را از محل فوت برداشتند  
و بکوه صفا که بجهت غسل آنها کرده بودند بردند و سید او صبا بدست مبارک ان بک مطهر غسل میداد و ملا  
او را مدح کردند و فضل و عباس به پیشیند بهیچ وجه حرکتی از بنا مطهر حضرت مثل سایر مواظمان نمیشد و آنحضرت را به  
باب سرد و تبار با یک فور و سب و ناب قراح از چاه غریب غسل داد و چون از غسل دادن آنحضرت فارغ شد و رو بجا  
سپید از نیته اجتناب کفن کردند یک بر کفانی و حنوط بر کفن و پوشانیدند و کتاب احتیاج کتاب بیستم  
قبس هلالی از سلمافارسی مریت که چو حضرت امیر از غسل کفن آنحضرت فارغ شد قاطره حنکین مرابا ابوزر و مقد  
داخل خانه نمود و خود در پیش ایشان و ماها در عقب آنحضرت صفه بیستم و بیست و یکم از کرم پس از آن حضرت در نفره نظر  
از مهاجر و نصارا داخل حجر منکر دانید ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرو میفرستادند تا آنکه خود و بزرگ  
و مرد و زن اهل مدینه و اطرافه بر آنحضرت نماز کردند و روز دوشنبه روز سه شنبه تا شب چهارشنبه آنحضرت را  
دفن نکردند صاحب بیخه الاحباب گویند که مردم در این روز و شب فوج فوج بر آنحضرت نماز گذارند و آن اش  
صلوات بود که بر آنحضرت میفرستادند حضرت امیر میفرمود که باید بچکر نامت نکنند و مات بر آنحضرت زیرا که او امام  
شماست و رعایت و جبار در دوائی هست که آنحضرت را این طریق وصیت فرموده بود و باین واسطه تا خیر رفتن آن  
حضرت واقع مساجد نماز بر قبر آنحضرت جایز نیست کلینی و شیخ طوسی از حضرت صادق روایت کرده اند که مردم صد  
اتفاق نمودند که حضرت رسول داد بقیع دفن نمایند حضرت امیر چون دانست که منافقان بنای فساد دارند از خانه  
بیرون آمد و فرمود ایها الناس خضر رسول خود وصیت فرمود که من دفن میشود در بقیع که قبض روح من در آنجا شد  
پس خضر را در همان جاد دفن کردند و ملائکه خضر بودند قبر مطهر آنحضرت را و حضرت امیر حضرت را بقبر داخل کرد و قبر آن  
حضرت را به خشت چندینند همواران خاک نموده سنگ برهای سبز بر روی قبر بنا کردند حضرت مرثیه در مصیبت

خواند که مهاجر و انصاری و جناب بلکه در دین و انصاری و زجر و انصاری توان بر تابد  
 خون دل جای سرشک از دیدن اعتقاروت عقل کفنا کون بود که نفس باید بوزن اب و رنگ در می از فرقه اعراب رفت  
 ای عزیز بدان که حضرت رسول مکرر میفرمود حسین متبوعی و تابعی من است چنانکه سید انبیا در ذرا در دنیا متبوعی و متکرمها  
 بنده رسیده و همچنین سید الشهدا در این عادت از مضائب و الام بچسباید و کشاید اگر لب و دندان رسوخد اشکسند  
 پیشانی خودانی سید الشهدا از این تیر و سنگ شکستند و سوخدا از او مکه معظمه که هر مخلصانند سید الشهدا  
 نیز از حرم خدا و رسول فراد دادند چنانکه رسوخدا از کرسنگی سنگ بر شکست سید الشهدا از کرسنگی و تشنگی در  
 غاشوز از حیات و کشته آه چنانکه بعد از وفات سوید خانه او را سوختند دست کردن و ضعیف و ذاکتند خیمه  
 خرمگاه حکیم را نیز سوختند و دست و کف و نخ و نخ و زانیر بیندلی فرقه که هست در این است که اگر لب دندان رسول  
 خدا را شکستند بد مبارکش نخ می بگردانند شکش که رکنه و لبش تشنه و نوجوانانش کشته و ناله العطر زمان  
 کودکش بلند بود سبحان الله که سید الشهدا یکجا تیر بود ناخن رسید بود و یکجا پیشانی از ضربت و سنگ مجروح  
 شده فرقن ها بونش بصری و کوبیده کرده و علاقه بر آنها فراد زبان و اطفال کودکان خود سائل بخونی بلند  
 بود که سنگ بر زهای محراب ایشانشان کجا بپشتد هموالبان او سید پیغمبر را از حرم خدا مهاجور و از آن مکان  
 دور نمودند و انحضرت شب آنکه که نجات احوال امر خداوند منعم جانا انحضرت را با ندر زمان تسلط داده جامبو طالع  
 ساخت که مکه معظمه بقتل انحضرت آمد و جنج معاند و منکرین بودست اصحا انجناب مقتول گردیدند اما مات  
 الشهدا و اگر از حرم خدا و رسول گریز ناپذیرند که با بان بواجب علی و اخصاصه نمود با هفتاد و دو نفر از اقا و  
 اصحا انجناب بقتل رسانیدند اگر رسوخدا از کرسنگی سنگ بر شکست لبش تشنه نبود و بندش پاره پاره از  
 تیغ و خنجر نشد بود سبحان الله سید الشهدا در روز غاشوزا کرسنگی بود و از تشنگی زبانش بگامش چسبیده بود و  
 علاقه بر آنها هر دو شخصه بچاه و بکرم منکر بگردش سید بود اگر چه سید و زجسد سید کائنات دفن نشد لکن  
 انجمن اهل بیت الشریعت کذا در بود و در کرم فوج در کمال احترام میند و بر اوصوا و امیر ستاد  
 و غنایب تعظیم از انحضرت بجای ع او زدند و میفرمودند و اما سید و ظلومان امام حسین سر و زبلکه در روز غاشوز  
 طبع ظاهر انحضرت در کمد احرنگاه افتاد اول سر مبارکش را بر بند نگاه چند ازین او را برهنه ساختند با  
 با آنها ظلم و ستم اگنان کرده انکشت مبارک او را بر بند دستهای او را قطع نمودند بعد از آن او را خندانیدند  
 کس چنین مظلوم در عالم ندید بدوئی و زنی آدم ندید بل جفانها اند بر این غریب ظلمها دید این غریب بنفید  
 ای یاران هرگز مظلومی چون انفریب کنی در عالم ندید و ستم کشی چون محنت ضعیف و زنی آدم نشد کلام یک  
 از مظلومی انشهادت توان گفت و کلام یک از ستم کشی ان نامیدتوان شنفت که ایضا بحال انفریب جسته اشک  
 قدس با خون شد سرشک لاله کون زدند افلاک بر زبند فلک ساکت زمین کرد و بگردون مهر کرد و  
 تو کفنی کار عالم از زمین تا جرج وارون شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا الله و یا الله را جوی

لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْتِنَا يَا سَيِّدَنَا لَكُنَّا نَسْتَعِينُكَ بِأَسْمَائِكَ يَا سَيِّدَنَا  
 مَا جَاءَنَا مِنْكَ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ يَا سَيِّدَنَا يَا سَيِّدَنَا يَا سَيِّدَنَا  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَلَّ جَلَلُهُ وَأَعْلَى عِلِّيَّاتِهِ مَنْ مَقْصُومَةٌ مَقْصُومَةٌ مَقْصُومَةٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّتِي لَبَّيْتُ فِي الرَّعِيَةِ بَعْدَ أَيَّامِهَا  
 قَلِيلَةً وَرَضَيْتُ بِقِيَامِ اللَّهِ وَمِثْبَتِهِ شَاكِرًا وَبِقُدْرَتِهِ وَسَائِقَةِ حَكِيمَتِهِ مُسَلِّمًا وَسَبِيلَتِهِ وَصُوفِيَّتِهِ حَامِيًا



عین فاطمه

با ملعون گفت که زای بر تو ای پسر سعد کفایت نکرده آنچه را با حسین کردی حال داده داری که حرم رسول خدا را  
 بسوزانی قصه تمام خلا بوق بند خواهند پوشید مگر حد بزرگوارش از بهیم خلیل و شوهر نامدارش علماء ائمه  
 و محدثین حکمت شعار سحر چشم پوشید سادات زمان را از این باب گفته اند که انجناب همیشه بمحشر در آید که هیچ  
 نارد بد او نباشد عمامه خون او در حلی بر روی دست و خرقه زهر او در حسن بر روی دست یی برهن پاره پاره حسین  
 بر روی حیک روی برش اعظم آورده چنان خروشید و ناله از جگر کشید که انبیا مرسلین و اوصیا و مقررین از  
 منابر و کرسیها برزود یافتند و فرشتگان بناله در آیدند خود العین دست بر فرق ننداختند تمامات تقوم اذا  
 انت حبیثه خیر الیاء فی العرصات و قیامت بکری بر پا خواهد شد و شکامینگی می آید نور دیده سید انبیا ختم  
 زهر ابرصه محشر با خروش و فغان که تمامی انبیا و مقررین از خروش و ناله او بفریاد می آیند ای الله استخوان من برید  
 و قومه احاطه بهم البتران ذو شقیات یعنی بسو خدا شکایت میکنند از برید قوم او که احاطه کند ایشان را  
 که صاحب بفریاد است و معها قبح بالدماء مناطق **لین کان مقنونا لیسیت نجات فیکت شوقیامت بکری برزود ختم**  
 بپا هند که پای در انعرجه حضرت زهرا بدست خفا به پرخون بیچارش مجید کند بناله یعنی شکوهها از ظلم برید  
 چه جامه کشند و صد پاره از سناسنین و جور خصم بر اندام نازنین چنین چه جامه که چه شده کام خرق  
 بچون نمود شمر ستمکار از تنش بیرون چه جامه ازین خوش شود برید بلبند لبوشام برزودند محض قوم غنیمت  
 پس منبر از نور نصب خواهد شد ریای از منبر فرشتگان صف زده و جامهای شرب طهور و طه برکت استاده  
 تمام مستمع کلام ذکر خیر الانام باشند پس چون انظار تو منبر را ندید بر تپل امین از جانب بالعالین نازل  
 شود و عرض نمایند که حقته منفر نماید که هر حاجتی که داری طلب نماید فاطمه عرض نماید که یا رب اربن الحسن والحسین  
 اینجا حسین و حسین با منیما که در انوقت زحای محشر محشر که ناله عیان و فریاد آید و ناله بان خواهد کشند  
 سبلا ب خون از دیده فلک و ملک خواهند گذشت حضرت امام حسین را ببند که سز نهند بر روی دست علی اکبر  
 با بدن چاک چاک با تمامی شهدا هویذ آید ندخمنکا انشاء که سپا بنظرش در آید بندجام کلثوم العطر کویا  
 بدیده اش جلوه کر کرد حضرت بتول از مشاهده اینحال فریاد و اولاده و واقعه عیناه بر کشد و چنان خنج و خور  
 زند که دریا غضب قهاری بجوش و آتش در رخ شعله و در خروش اند چنان طبقات جهنم بفریاد ابد و آتش با  
 کشد که محشر و زمین عرشا بر خور زرد و جبرئیل امین بد اینحال نیز سید المرسلین اید و عرض کند که ای شاه عرشه  
 محشر و ارحمت واسعیه الهی بر عاصبا امت خود نظر فرما و حال حضرت فاطمه را ببین که در فرقه عرش الهی بر پا استاده  
 و داد خواهی داده زهر او در پیراهن خونین و عرش زمین بر روی دست دارد و در مقام شکایت است ایستاد و ظلم  
 ایشان را در محضر الهی بشمارد نزدیک که آتش غضب زردی خاشاک وجوده و خودات فلد که هم سوزد و ضرر  
 زلات مجرمان ناره نهران را بر او زرد و سوبشند فرقه از منبر فریاد بر آمد بجانب حضرت زهرا و آن شود و فریاد  
 که آید زنده امرو زرد و شفاعت خواهد رسید است در شکایت و از خواهی کفرین خطا کاران زاد با چشم  
 است و عاصبا از چشم رفا و ولادت و ستاران حکمت قرین ناله و آهنگ زو ازان و تقریه داران و زدنست از آنها  
 کوتاه شفاعت نمایند و نوبه عفو و رحمت و در انظار اضرند نیز خیر تا به مقام خشار و هم تو جوامع شو الوذ  
 حسین را بردست کبر تمام کسوی پرخون برکت تو ناله با دل خسته کن و من با و نذران شکسته تو بکشد هفتاد پاره جگر  
 حکم و واسطه شفاعت من چنین و درختان چون اغشته بین حضرت فاطمه ساکت شود و زود استدل اولاد لیسیت نجات



کشاید و در عهد معتبر دیگر وارد است که چون فاطمه ساکت شود خیر تپل کوند خداوند جلجل مفرماید که  
 چه حاجت داری فاطمه گوید که یاری شیعه از جانب حق تعالی نداشت که ایشان را مرید بازماند و کونند یاری شیعه  
 ولدی باز خطاب میکند که امر بندان بخند و باز کونند یاری شیعه شیعه خطاب میکند که بخشد پس همه دوستان و  
 دوستان خود را شفاعت نماید **بسم الله الرحمن الرحیم** اللهم ارزقنا بحق محمد و آله  
 باز کفرو دین بعیش و ماتند **مجلس و مریتون عذر از عرفی** عیش و ماتم باز با هم تو آمدند  
 بسخ و زینت از دنیا مغفلی دیده نظاره هر خشت و کلی تا کند جانش مع دین بر خون کفر مهرمان نماید  
 از او ان کفر مقصد کردون دگر دین نور چسبست و اجتماع کفرو دین منظور چسبست کرده در سوگ و بیاسافان  
 روزگار از بهر کفار قریش در عربی خانه زنه های عرب عرب زپور کشته و کمر طرب عود و عنبر چون  
 بجزر بچسند بت پرستان رنگ بگر بچسند و وجه عرفیت شکل بولهب باز نان گفت ای زکات عرب  
 مصطفی زاد عوی پیغمبر است و خورشید از دعای بر تربت در چنین زمی که حسن دختران برده باالش  
 کر بنا اخران جلوه کرد در جامه مانده نای تا سر عرب در زپور هم کرد در این مجلس هند کافاطه  
 مشوالبته رؤسوفاطمه ما بز زاپسته دل برده زنک او نداد و جز در دین سپینه تنک ناز و بود جامه ما  
 ز رنگار وخت و از لپه خرم و وصله دار صد ما چون خفت خیر التماس خواستن او زاد در این مجلس  
 بیانت منکشد ای اهل ذلت غیرتم ای مسلمانان سر با خیرتم دختر می چون دختر خیر البشر مادر  
 زاره است محنت کن دیگر کشته تا زاج اطاعت بپوش کرده در طفلی اجل بیادوش تا محشرها پریشان نما  
 او روزهای بیجان اطفال او دیده با این بیخ و محنت بارها از زن و مرد عرب با زانها کر وای عیش  
 می افراشند چشم بر او زهر داشتند اگر چه حکایت خضر بتول عدلاء بغر و سی رفتن در کتب محدثین  
 و مورخین باختلاف کرده بعضی از نقل اخبار انجا کرده اند که این واقعه در مکه معظمه و زمان کفار قریش  
 انقدره زاد عوت کردند بر و شی و این کلام واهی بی ماخذ متینا ایجه اند که کفار قریش عهد نامه نوشتند  
 و با ما منخوسه خود از امر سوم نمودند که هیچ وجه من الوجوهنا انخسر و اخلاص کیشان ان بز و کوار از بی  
 هاشم و غیره آمد و شد مباحه و مناکه نماند در ان اوقات که خضر در مکه شریف داشت بظاهر حضرت فاطمه  
 نوبان بود چگونه متصور است که ایشان طفل و کوچک را بر و شی و مجلس نشاط طلبند بلکه اصح  
 است که محقق مجلسی در بحار الانوار و جلاء العیون از کتاب خراج و از ندی و ایت کرده است که از انجا که جماعت  
 جهود احوال عداوت و رشک بسید انبیا بود و پوسته و ضد شکست است بدخو پرست بودند و در جمعی از  
 طايفه مردود نبرد ان بر کزیده معبومانده زبان بجا بوسی و لایه کشوند بدست که چه ما از دین و ایمان از شما  
 بیگانیم در حقیقت با تو ما همسایه هم خوانده ام حاصل هیشا بودن که چه در پورنگ نیست لیک  
 از ما ننگ کرداری تو ما داننگ نیست بزم سوچیده ام اما اولی صریح نیست زانکه بنحو اتون محشر  
 بزم ما از نور نیست معذرتا و این پس که هنگام سخا از تو سایل هر چه میخواهدم کوئی نه لا وقت  
 است که دختر فاطمه همسایگان خود را بوزد و بقدم مبارک از بزم خود بزم عربی ما از من سازد  
 ان بر کزیده حضرت و دود در جواب جماعت بود فرمود که دختر فاطمه زوجه علی بن ابی طالب است و بحکم  
 اوست ایشان از ام نموند و التماس و الحاح از صد کند زانندند که با رسول الله بوشفاعت کن در روز شهادت

حسن ظن  
علیه السلام

علی بن ابی طالب را خدای تعالی روزی در خواب دید که خوراک بر هفت قلم از دستش می افتد  
از این امر این بود که خضر بنیول را در نظر دختران و زنان بی بصیر خود خور و فلان فلان بپندال غرض خود  
عجیبانه ایشان بسر حد کمال رسید و با نیست که امری عجیب و اسرار غریبه از پرده کون بعرضه بر زبان او بسبب  
شرف بردن خضر ز فرشته جبری که کشتگان را در صلات شاه راه هدایت ایند خضر رسول خدا از زبان فر  
افشان را کو با فرموده فرمود شما بر و نید که من ان الم رسید خسته جگر و ستم کشنده بنیاد در زبان و بخورد  
نا صوبه بر رخ سوره شما خودم فرستاد پس چون جنبید صدام بنزد خضر زهر آمد فرمود که ای خضر چیده و اینو  
هر دو دیده از جانب تب غفوره ناموری که بچسب خاق سلوک نمائیم جمع از هوی بزم عیشی خیده اند و غرضه ایشان  
اتحاد و یگانگی کرده دم از هم گشاما میزند و تراد بزم عیش خویش طلب نموده اند اگر از باطن ایشان مطلع  
امتیاز خود ما مورد بظانم در عوفا ایشان را اجابت نمودم که بزانه بزم عیش ایشان فرستادم در این باب چه میگوئی از تو  
ستید کلمات اشک فاطمه بر رخساره اش جاری شد و گویا بزبان حال در این مقال مبسوط گری پدر بدست خدای  
در رفتن آن بزم هیچی نخرشتم که بزده کینه اینقوم ضری طاق و هوشم و مانع صحبت فقره حسوند  
اوتی که بنا کرده حلقه است بگوشم چه سار برهنه و عریان روم بچغل ایشان نه بود که یه بندم نه جاشه  
که پوشم ای پدر ز کوار برضه میریت روشن و اشکار است که زنان و دختران به او امر و زیاده بار و وحاشا  
غرضه با زب زبوت تمام بر بالتهای ربفت تکبیر داده نشسته باشند و من با چادر که چند جا پس بلیغ خرما و خل  
کرده ام و با جاشه که چندین دفعه راستین و کریان او و دختم در آن مجلس در ام از روی استهزا بر من نکرد  
با فاطمه با چادر وصله دار بر بزم زنان قریش و دختران به شوهری که با بود در وقتیکه ملاحظه کنی دختران را  
پنجاد و معجزه نبی و پیمان و طناب مجلس زین علی بنی اللعنه و العذاب میزند بگشای زنان کافکنند انش  
بیان در مقام بر در بازار و این نیز در بازار است دختران را که خیریل امین محرم نبود شهر زبک در پیمان چون  
لووشه وار است چون دختران حضرت زهرا را بسته بند جفا بیلان داخل محفل زهرا بر بند خدا شناس نمودند  
در آن روز جمعی از بزرگان بنی امیه و بسیار از مشایخ شام حاضر بودند آن محرم کبریا از خود نا محرمان  
استین شما خود را حجاب صورتها خود کرده بودند بیکت دایم فلک بال پهر یکین جرانت این کینه جو بقرت  
او اینچنین جرانت اولاد دهند برده نشین دختر رسول در اینجین حجاب خشن استین جرانت القصه خضر  
فاطمه زهرا در نزد پدر بزرگوار شکایت بدخوفان عرب نمود و او اشک خست از دیده می کشود چه مناسب بود  
که سید انبیا ص در جواب بتول عدا بفرماند که ای خضر چند من جفا های فرقه اعراب بدشتر از آنست که کما  
تو میزند بیکت کوهی از سخن دانستن مکر و سفاح ترک و دنیا کرده ام الفقر خضر که کفرم ظلم ان باشد کینه  
امت نادان من بشکنند از کینه جوئی کوه مردندان من ظلم ان باشد که و زنده اشقاد در خانه ات اترافروند  
از کین بود که شانرت ظلم ان باشد که اناس جفا با صد من لخت اند جگر و نطشت از حلق حسن ظلم  
ان باشد که اند کبریا نورد و عین لشکلب غلط بخون فرزند لبیب حکین ظلم ان باشد که کرد در کینه  
در کوفه خور ام کلثوم شوره بر ناله عریان سوار او برای فقر ناله جوئی فاطمه فقرنا سهل است با این ظلمها  
افاطمه ایور دیده اگر بشنوی که در حجری کوبلا فرزند مظلوم حسین در بر لشکر اعدا بی زبان الحاح  
خواهد کرد و ازینکجه و بیچارگان قوم سنگین دل خواهد فرمود و قل من ناصر نضر ال محمد المختار و اعدا از ان فقر

عنه منزه

تبر کار بفرزاد و مؤافد سندا بفاطمه اگر پیشوی ناری اطفال حسن نادر حالتی که از ششکی لبهای ایشان  
 نبودند باشد و دست سنی باب نداشته باشد هر چند از فقر و فاقه بیباخ خواهی او زد و این سه ها از فرمود شوخ  
 کرد سندانها با بعضی طافه و خوشتر نهاد و مکالمه بودند که بیکت محط رحمت عام خداوند بخوش  
 آمدن لطف کبریا ای همانند خیرشیل از نزد داور چهره کشتن از لب بیهیز سلام خیر جان افروزش  
 رساند و عرض کرد آنکه چنینش که اینکندلین بزوم افلاک سلامت میرساند از دنیا که با احدی کو  
 خیرالتسار بهار گلشن شرف و جبارا که استیاع عروسی تو با ما است محو زعم هر چه میخواهی مهتا ز خاطر  
 بار این ندوه بر دار قدم شو عروسی خانه بگذار بار رسول الله خداوند جلجل سلامت میرساند و مفرها  
 که فاطمه زاینه مرغان و دختران به تو بفرست که در این روز است عجب سرت غریب با بدینک رفتن فاطمه حیف  
 از زنان بود از قید کفر و ضلالت خلاص شوند این خواجته عالم بان شد محضره فرمود که ای فاطمه اینک او زنده  
 وحی و رساننده امر و غیهای استیاسدرة المنهی نیک علی الاعلی خیریل از جانب تب جلجل امر مهتا و باید  
 بان عروسی خانه روی فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار تا مل من در این باب نه از راه نافرمانی جناب تو بود  
 بلکه از این راه بود که دنیا سر ما تم و اندو و تعانت و تماشای زمر معش و عروسی و ان بغایت عجب شادمان  
 کردن گرفتار بلای کهان را چو خندید زنده ایشان رشت منم اندام چون از جانب خدا و رسول و از جانب  
 شوهر نامدار خود ما مو بروقتم دیگر توقف جایز نیست پس بفرم رفان بعیش زنان بهودان جیبته رت بود  
 قاجون قیامت است کرده انجای برخواست معنقه حقت چا و رحمتت سرفکنده از بیت الترف سعاد  
 خویش خورد شدند و ما بنیاد که و راه تها روان شد چو کهری کرد چو فاطمه با سینه و لبش غرمان بزم  
 لب پرشوش و نیک حله دیکجا بست انداز خلد برین پیش از پیش نشینش نباشد هرگز نبت  
 کر نوش بعالم بی پیش چون تن خویش بزود راست تار شد نه بیکانه و خویش صف علما چه غلاما  
 اینی حوزیان مجر کرده و نازیش پوشداد نوروزین قدمش رفتن شد بجز در کوش او زده اند که حشر  
 عزت برای حفظ اعضا جناب بتول دامن عقش را از نظر خلقان پوشید و هر نوع زینتی هر قسم لباسی از  
 حلی و طلا بپشت برای جیبته خود فرستاد و خیرشیل را با جمعی از خودان جنت الماوی بجایه کرداری آن محذران  
 بزم مفر فرمود الغرض زنان بهو و خواتین عرب بزی راسته هر یک بهو این اندیشه نشسته که الحال خیر  
 خیر البشر با کینه معری مندرین چادر داخل خواهد شد چو سرب و اسانس و زبور و لیلین و در نظری  
 و در اندیشه رنده و خجل خواهد شد که بناگاه او از طرف او طر قوا بلند که راه دهند که اینک دختر خاتم النبیا  
 فاطمه زهرا می پدایم و اینک همی طر قوا گفتند بفرست پیغمبر و بار بار او آخند بر لب با روم شد  
 از محنت اندر رفتن بود بزم نظا  
 خیرشیل از پیش و منکاشل از پیش  
 لبک و کربلا کینو پریشان موکنا  
 مبرشید این مصلک بدل مبرشید  
 ناگهان افعا کشید از موز سینه  
 ام کلثومت عینش کوه بکلانکار

نوم اطراف ساد کیش  
اوری وی بود پیشور

ثانی اندرینو بانا لکاز از رو  
 کوبه شری چون بان باشد و عیش  
 حوزیان بجز زمان افعا کان و بفر  
 کی حسن نشین کوا کبر و کوا معز  
 ز در شر بر خرمن کرد و نزه شفا  
 جاما زخم خورگاه و استبا کجاست

آه از اناعت که آمد فاطمه و قلنا  
 داشتند طرفت هر از این زینا  
 هر یک با صد نوادین و او هر حسن  
 عوز و جناس کجا کوا ستم تیکار  
 کی عزت بر جا ماد و خواست زینت  
 فرج جت عاقبت این بود اندر دکان

در غایت جلال و کرامت

القصه چون حورای استبه قدم در آستانه عروسی خانه نهاد و در بواران بزم از نور جمال جو چشمه  
خورشید و شمع درخشان کردند خست فاطمه بقانون اسلام سلا کرد بیکت زنان چه نطوتت بانو  
جان دیدند در شک فاطمه بر خود چه مایه پیچید و بی مانند که نظمش نغصه لاشد و بی مانند که  
واله بر آن حال شد زنان هتود عنود انجبه رت و دود دادند که حله از عاهاست در پروتاج مرغی  
بدشاهوار و جواهر بدار بر سر دست برنجی از در خالص و دست دارد که کی دست ندید و دست  
هیچ ند کردی بان نرسید و شها مرادند از طرف جامه اش او چتر خوزان بهشت کوشها چادر و مطهرین بر دست  
گرفته که از کرم و غبار زمین الوده نکرد یکی برای چشم زخمش سپید و بکرم عود و عنبر و جگر میافروخت  
ورودان بخند و احسن و خواوانسید مرم و صفورا زنان هتو جو صورت نچان والو حشر شدند و از میا  
ان گوهر صند عصمت بدکها ایشان خبر و اینبه عقلشان تهر کشت باخو کفشد که ایا این دختر کدام ساطا  
و حر کدام خاقان است این کت کدام خواتونست که نور عارض او تاب و ما از اجل او در این جامها از  
کجا است که در خزاین ملوک عرب هم نمید بیکت چه شنند ان شوزی که برخواست که ان خورشید عالم  
تابه است لبان غلجی کا اول برینند سر و از وجود خویش برینند جمعی تنان که مد توفیق او ایشان  
منقطع بود از ان مجلس فرار کردند و ان صورت بر سر خست و سوت خوردند جماعتی بگر عرض کردند که این دختر  
خبر البشما تو را تکلف عروسی کردیم که اگر چنانچه مالک بر اینه خواطر میاکت نشنید باشد دفع شوای حکم  
فرمانی بدان فمانما هم از طعامها چه پیش اویم و از شرتها کدام مهیا کنیم ان مرید و زن واسبه زمان  
و نمود که خوش شود من طعام و شراب بنانست بلکه کرسنی صفت من دید من شوهر من است که بدرم فرمود  
که اجوع یومین و اشبع یوما اگر خوش شود مراد طلبند قوم از ظلمت کفر بایرونه ناده بقضاروشن ایمان دایند  
بیکانکی خدا شناسند ان بیکانکی شرک بیکانه شوند و دست که جمعی از زنان هتو که دنان انجن بودند مشاهده  
ان اوضاع و اطواران محذره و دوزان بشرفا سلا در آمد ای عجبان جوهر هم از این مهیا از خیر النساء است  
شدیرین شد از نهاد بگردلش لیز بجز خون جوهرها حکین نشنند در کاشانه خونی جوهرها شد نور  
بود مهیا خانه خوبی بجا کثر نهاد آنچه از مار و شن تر کاشان اینکه نور حق و یونان بجا کثر جوهرها شد  
مهیا سر با خورن با زهر بر او داد نور انچشم خونفشان زهر لبش بر لبها دو کت ای نور عین من  
چه خوالست ایشاه پیش کوحکین من جز از حق بیای خوی ای بزم سنکین دل بر و فروش خاکستر که بهار از  
دهد منزل سبحان الله چه حال داشت بتول عدل و اوقتی که بازانان اینها و حوزان حبش الماوی بر سر نو و زخم  
خونی بچنان نشنید بود و سر نهد فرزند از پرو و خوزا بر سپینه چشما مزاید چنان فرود منکشد که اهل  
استما و زمین اننا له ان محذره بپرا شده بودند منکفت با او حکین بپنوا مکره که پیداست قدر بلند  
خندک جفا بر چین افکندش بود کردنا شناند کندش زبالای بن بر زمین بریندش بل نفس انکر  
که در خاک عود است من بر سر نهد یاد کن تو راست منکفت با او حکین سر خود و دست برینتا بانست  
دکجاست بر عیبا تو چه گذشته و نوجوانانک چه بر سر آمد بیکت که ابرو دنا شادم ابرو د ابرو کل رفته  
بر باد ای و دم ای بود علمنا بید تو نیست پنا مان سر و از دم ابرو دم ابرو علی اکبر نوجوانت  
کجا شد همان شایخ شادم ابرو دم ابرو د شبنک که قاسم نمود عروسی کجا رفت ناماد ابرو دم ابرو

در غایت جلال و کرامت

حله

کدام

مجلس اول

جای نداشت که آن سرپن از راه حلقوم برید عرض کند که انهار بیگت مرانه دست که در قامن تو او بزم  
 مرانه پای که در خدمت تو برخیزم مرانه طاقت آن که جگانه شتر هر حکایت شهناک نیک کم تقریر هر  
 حنف بودی بگر بلا هر از اندی که برت آبرم بقربانگاه ستاده اهل حریمم نظاره منکرند که نوجوان  
 مرانه پاره منکرند شکست نیت من از رفتن برادر من فناد قاسم من عرقه خون برار من هزار مرتبه  
 از طعن شما مردم هزار و هشتاد پنجاه زخم کین خوردم ای عزیز من اگر آن جنبه رتبه دود از محفل نمان بود  
 خرم و مشربین خدا اما از خانه خوی ولد از نا با چشم خون بالا و قامت کین و رنگ برید و احکام کویا  
 با خود اجنان فریناه و فغان برین **بسم الله الرحمن الرحیم** **یا علی** **یا فاطمه** **یا زینب** **یا سیده**  
 روزی که بنای خلقت دنیا بود **مجلس ششم در بیان فضیلتها** **یا علی** **یا فاطمه** **یا زینب** **یا سیده**  
 در محفل قرین که خدا بود و رسول تو بیج علی و خضر زهر بود در کتب معتبره با سائید **یا علی** **یا فاطمه** **یا زینب** **یا سیده**  
 روایت نموده اند که چون زهر زهره زهره را استیجوزاه نوردند خبر البشیر تجد بلوغ رسید هلاک الجالش  
 و شک بد و منبر غیرت خوشبند عالم کبر کرد بد که جیش و در زبان خاص و عام وصیت مراتب فضائلش  
 گوش زد کافه انام کرد بد جعی کثیر از ضناد ندقرش و جعی غفیر از اکابر با زور و طیش فوجی از انجانب شروع  
 و گروهی از اعظم و افام با حسب و نسب زکوشه و کناره انقره با صره عزت و اقتدار را خواستگار و از جنب  
 کرد کاران محبوب و زکار را طلبگ رسدند ذره و اطلب نوار جالش کشند و با بن طمع نما از خود و خوا  
 و از ام گذشتند حرا بش و در معرض خورد شدند نه اند و خویش نبوی قیامی یکشادند چون تصور اینها بحال  
 از شغاف قلب فرقه بی انصافها و زه نوده بعرضه بیان رسند و سخن این اندیشه دود از کار بخدمت محرز و زکار  
 و جنب که در کار اظها و کرد ندان معده علم و رحمت و منبع علم و فرحت متغیر الحال اشفته حوال کشته غبا کلال  
 و ملال بر دیده ها یون انصاف نشست جناب ختمه للعالمین برایشان غضبتنا و از کلمات و ایه ایشان اندوهنا  
 کشته و تی که در عالم امکان بجو او پروازان کرده کرد اند از ان کلام محارفی بگرا همت تمام بر زبان و حی اما  
 گذراننده بنوعیکه جان کردند که از جانب خداوند عالم الهاد و متد ایشان وحی نازل شده و سیدان بنا برایشان  
 غضبتنا کشت بیگت بکنفران فرقه زهر اطلب بو بکری بود انکی کز زو ناول پای تا سر مکر بو مصطفی  
 فرموده بیک را که این خواهش خطانت و خیر بغیرت این دختر امش با خداست بعد از آن با بکر خضر فاطمه را  
 خطبه نمود همان جواب شنید تا آنکه جنب خدار و زی رضوان نشسته بود که ناگاه ملکه برانجناب نازل شد که  
 نرسد خضر زو فرمود که ای بیکر تو زاهر کنز با این صورت بد نام ان ملک عرض کرد که بار سول الله بیگت نیم  
 جز بیکموم من ای پیغمبر نبوی رسول هر احد دارم از محو پیغمبی ای امدان جانب خداوند ما مور که نوز را  
 با نور ترویج کنی یعنی فاطمه را بعلی مرهبت که یکی انخواستگار از خضر زهر عبدالرحمن بن عوف بود **یا علی** **یا فاطمه** **یا زینب** **یا سیده**  
 جلوه روزی جویت کرده قدم در مشا اطلب انخذه گذشت بر زبان نیچیا ان منافق جاری شد که بار سول الله  
 اگر بنم و در مزار شتر نایکند بکوزار شتر پیشو بیخ از استباد بکر همکریکا بین فاطمه میدهم و سو خدا از اینکلا  
 راشفت و شمشک روزه برداشت در دامن عبدالرحمن بن حنف فرمود که اینها از این زمین مال کن تا زیاد شو چون  
 عبدالرحمن نظر کرد بان سنگ در پرها و لوشه وار شد بیگت چشید که گفتن لال بار آرد بلو رخت هوس نیفا  
 با آرد کوشند با صل خضر و لایت ماب و نیا ترویج ان علیا جناب بجهت تنک منتهی چاکه از لوازم این حق پرستی

و...  
و...

بود زیرا که دستان دست بر دست که عالم بالا و پست چون انکسار او از دست کنیکه کفایت و کفایت  
 و مست و زبر نکیب ان بای نیست بود از قمت مع زکار بجز نقد تمام الفقر فخر فی خیر بنو و سوا کالای الای  
 عبوت چیزی نداشت پس و ذی انوم و سعد معا با یکدیگر گفتند که بیاید برویم بنزد علی او را نیز و بیج بتول  
 عذرا رضا کرده اگر پیشتر جای اثبات کار او را مانع باشد در سر انجام اوضاع و اتمام امور اینجاب بقدر استطاعت  
 او اذاعانت خوده مدد کار شویم پس هر سه ز باب السعائ الا فی المند ان حضرت زانند بنده تا بر سایر سائین ان  
 اینبار هست و بود داد در بوستانی از بوستان انصاف نمودند بر بخت است و صبا شنید و بدان کلا دار بنفست  
 سر بقدمش سووند و لب بکایت که شوند با یکدیگر عرض کرد که یا علی نظر که بسوفا طه خلع و بظن دارند  
 هوا و خیر خبر بشر برزند نبی یکس نشو و اخذی برای بتول مرا کان که تونی معتقد خدا و رسول و لیل زاه  
 نامزدی است قرابت تو بجز الانام هادی است تقریب تو بر نبی است از هر پیش بخواست کار ز هر امر ممکن  
 چون در دنیا ایجاد سخنان حق را از باطل شنید بجان مراجعت نمود و تغییر لباس فرمود و برای اهلها را بطلب  
 استبد عرب مدد در نوقت سید کائنات در حجة ام سلمه اسوده بود چو بار علی خدا نبردند و رسید دست مبارک  
 بجلقه داشتا کردند حضرت رسول ام بام سلمه فرمود که برخیز و در آب کشای که از این دو علوم اولین و آخرین در آید  
 ام سلمه عرض کرد که کینست یا رسول الله که در باره او چنین وضع منفرمانی حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه  
 این مرد نیست مانند کوه کران از صبر خلم و بزرگواری صاحب مراتب فضل عالم برادر و بنی غم و محبوب ترین کل عالم  
 از دم تا خاتم است نزد من ام سلمه بیبا بانه و در دنیا خود را بدست که نزدیک بود بر داند چو دزدان شود نظرش  
 بر کشانند با بایر و اعجاز اناد پس حضرت امر چندان داخل نمود که ام سلمه در کپره خو پنهان شد پس شاه لاف  
 داخل شد و بر جناب اقدس سلام کرد و نشست و لب سخنیت پیوسته بر زمین نگاه میکرد و از جناب دیده بر رخسار  
 آن مرکز ذره و جو نمیکشود مانند کسی که مطلبی داشته باشد و خواهد اظهار نماید شرها و مانع و از دم بگوش  
 انفرماند که دانا علی زو کا شفا عجا از فرمود که یا علی چنان نمیدانم که بجهت بهی امده جز حاجت خود ایستایم کنی  
 جتا علوی با بار کور قنک و چهره شما و دندان بغرض کشو که فدایت شو مرا از پدرم ابو طالب مادرم فاطمه  
 که پیچد زمانیکه گوید بودم از غذای روح اقاری خود مرا خدا داد پی باد ب خود مرا تا دینت بخورد در مجلس  
 تو چند ازین تو و خدا کردیم و دعوا را دل تو را دید و فدای خود داد و بقای تو سجد و معنی نا و علی می بود  
 واحد از منم و در دستا مر شیخ و صاحب شاد بودی در بقای انبت مرا بقای الله راه سده و در دنیا  
 قایم به تو از خود رستم و بدان مقدس پیوستم بیکت با تو پیوسته از غیب پیوستم اشای تو اندازد سر  
 بنکانه و خولش در مراتب تو کل تو تو ستل چشم فد ز معاتتم منم شدم در دگر و در خدا از من و لای  
 رحل اقامت افکند و از من عنایت تو رفته چون و چرا از این بر کردم در توفانی شد تا معنی بقای بالله است  
 آمدن رسول الله در شریعت خود فرموده که النکاح سنتی است و غیب عن شیت کالبس منی امپ دارم که ابوابه خیر  
 برویم بکشای و فاطمه را بمن تزویج فرمائی بیکت چه سماع نمود این سخن رسول مجید کشود لبنتم بر  
 او خندید که ای تو سر بر و عند کلشن ایجاد فرایجان مقدر فدای جاتون باد تو را نجان که از غریزه  
 دارم همین هوا که تو داری منم بظنم تو را از ما جدا چیست برادر من برای شریکهای کانه در خرم من  
 مومنا عرض کرد که ای دانا از تو عقل فعالی مظهر کامله صنع فدای ال رحمت بیط و بر علی و اوضاع

حاشیه  
در بیان  
تاریخ

علی محیط بر تو ظاهر است که در بنا از اطلاق داده ام و بر روی بنام دارا بوی اتفاق کشاده ام رجوع از آن فرزند  
 نخبان نموده و محضیل از بقوه عاقله تقفل نفرموده ام نقد اندوخته من چشمه زردیست از سله اطاعت  
 اندوخته و جگر است از خوف و خست الهی سوخته کالای من جان است که در زاده نوناخته ام و بقای از در وقتا بخند  
 شناختم با رسول الله فدای تو شو مشهور دارم که بان شمشیر شمشاد بن جهان و منبکم و شکر که هنگام رفتن  
 بعد از من ضلال احوال و انتقال خود را بران بار منبکم و زده ای که گاه قنال با اعدا میبوشم و دیگر دستم تهی که از حق  
 دامنم حق فدای تو شویم بیدت در جهان حاصل اگر جان جهان میگردم از مغان در وقت فاطمه انبکر و  
 نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر هر کس زده ای شکر دارم و شمشیر و بن پس جیب خدایم بود که بکشند انبغال  
 عرب شمشیر برای جفا اعدا ضرر داشت شتر نیز بجهت خلت تعلق کشیدن اب برای عبال رکاز امان در چندان  
 نداد و جوش کبر تو لطف خداوند صغیر کبر است در ع تو حیات خالق بی شبهه نظارت ترویج منبکم بتوفای  
 بان زده که از جبین کرم ملال کشانی و از تو ناضیم ای بو تراب خوبی تو از بشارت هم شالافه عرض کرد بدیاری  
 الله خضر فرمود بیدت که ای مقرب ز کام خضر بای چمن زخامه نقد بر حکم شد جاک که عرش با ملک  
 العرش نیند ز پوربت بعرض عقد قبول از برای عید کبک یا علی الان ملکی نازل شد و بشارت داد که  
 خضر معبود ترویج علی و فاطمه داد و عرش بکست مجسمه پنا و نیک بخت با چهار نه در دو زمین که هر فرات و نیند  
 و فرزان و غیر پنج است و این ها از در عرض چندان فاطمه مقرر فرمود و چون هر یک ای مسلمانان جفا اهل انبک  
 بنکرید چشم بکشاید انصام سنگا بنکرید از فرات بر که هر در خضر بعبادت ان فولد و اگر او شکر پیشگرا  
 کی و با باشد ز جو و فرقه اهل ظلال بر شاه بن حرام و بهر بود که حلال در زمین کربلا از جو کفا و ابدیع تشه  
 لب غلظده مناد و در وقت مذبح کوی که هر خط از سو عیش میگردش دیگر فداله کی باب که ای العطر  
 آه از لشکر العبا و فریاد از مظلومی سیدالتهاد از ان فراوان دید در مصیبت جوانان در خون طپیده نالا  
 و اطفال معصوم شنبانهای و کخالفان کزبان جوانان که سجا با وی کوفتا مشغول تولد تا زنی هلت  
 در مقام و راتش حشر بران و تشه کامان در سخن بفرات موج زن امام مظلوم بر تیره خون تکبیر داده و طلب ای صبه  
 بیدت که بیگنا اعدا حتما مطلبید از ان کرده بصد عجز بطلبید از ان جماعتی ابو و کس پنداد هیز  
 ناب که او را کسی جواب نداد نکر شمر کس نداشت هم چه بارانش از این گذشته بودند بر بارانش هر از خصم  
 پنجا زخم کاری خورد بزیر خنجر کین جان کلوی تشه سپرد القصة که خضر و سو فرمود با علی و از کن بلال را  
 که مهاجر و انصار از در مسجد جامع حاضر سازد بعد از اجتماع مهاجر و انصار و از دحام صفا و کبار سید  
 مختار مسجد شریفنا و زده بر منبر رفت زبان میزبان بجهت ثنائی قادی سجا کشود و خطبه عرا ادا فرمود و پس  
 اداء حمد حقیقت نزول جبرئیل و لور دن احکام رب جلجلت و با ترویج خضر زهرا بشاه لافه بهنجکه مذکور شد  
 بیان فرمود و فرمود که با علی تر خیز و خطبه کن حضرت بتول ز این حضرت رسول از منبر برآمد و در پام نشین  
 و خضر امیر منبر لارفت و دست خدای پای میزبانها ان خطب منبر سلفی و وارد مرتبه هار و خطبه انشاء نمود  
 که داخل که خطب منبر فرمود در کبیت المعول بجلت قد اکوود و بختاب تبارک الله احسن الخلقین انجبارا  
 مخاطب نمود از فصاحت و خطبها منابر قدس لب انشا بکنند و از بلاغت ان خطب نقباء خطا بر اندر و در خط  
 خیرت پیوستند منبر رسول مجید عرش را در عرش خود دیدند و از انجا و پایه مباحث کثیر بکری فرین کردند بیدت

چون بر عرشه مشرب و جا گرفت مکان عرشه بر عرش اعلیٰ گرفت ازان عرشه بر عرش تابند نور بر آمد  
از اونا که مخلط بود ازان حدیثنا متبعی عالم بالا خیر و در تحتین و ازان ستایش مقیما ملاء اعدا با فرین  
افزین کشند بیکت بنانند بر خود جهان افزین شاخون وی کشت عرش برین زمد حشر خداوند رحمت  
کربن زمین و سناشد ثنا کشرش بعد از اذای خدا و ثنا علی اعلاء و برین سپاس مبعوبین پیش و همتا زبان  
کوهر نشان که بیافند و سنا و جبریشان ازان عاجز است ان کدشتگان و ایندگان و اظها ازان قاصر فقرات  
نکاح زالد فرمود و سیدان دنیا و ما در راه شد که جواب بجز قبول لب کتود هر آنچه در عرش خداوند بنامند جاری فرمود  
و ملائک گواه و آگاه بودند در فرشتن نیز چند خطا مجرب جا فرمود و مهاجر و انصاف آگاه و بر این حکایت گواه شد  
و ملائک در اسما پریشان و قدسین و اغان کشند روح و ملک ازان مواصالت ز فلک بجز برکت متصل  
کشند و در عالم تجرد از محله درونی کشند از فضا ان بر کرده متعاف در و خلقت قدرین مثال زار بندگ  
و بمعنی اولیٰ اقلیٰ یا خلقک رسپندین جنب خطا بجز طاهره بتول حد ز اشرف و در دوزانی داشته دیدند  
بضعت خود ز مالول و بکرم مشغول حضرت رسول فرمود که اید خیر کرامی بحق خداوندی که جای بدرد قضیه  
قد تراوست که چنانچه در مشرق و مغرب عالم بهتر از علی کنی میوه را بنه نوزاد با تو بیج منکر دم و لیکن خداوند  
سبحا او را از جهانیان برگزیند و تو را بجهت او پسندیدند بخوار و بجزد کرد فرمود که زره خود را بفروش و  
قیمت ان را بنزد من دان بزرگوار فرموده است بخوار عمل فرود زره خود را فروخت و من انرا بخدمت انحضرت  
او در جنب خدا صفت ازان زرها را برداشت بنیلا داده فرمود که قدر عطر بجهت و اینچه نوستا اما در سازد  
و گفت انها را با بوی بکر فزادند که در فضا برای فاطمه جا و اثاث الهی که ضرورتا بتباع نماید و عمار باسرا  
با جمعی بکر فزاد صحبا با ابوبکر فرستاد انان خلیفه فرموده ان بزرگوار بیازاد رفتند و پراهنی خریدند بهفت زهر  
و مقنعه بجهت ادر دم و قطیف سنا خیر و کرمی که تو میانی از لطف خرما بافته بودند چنان بالشراب پوست که متا  
از عطر خیر کرده بودند و پرمه از بیم و حضرت دستا بی با دینه منی و ظریف بجهت اب خوردن و کاسته جوئی  
و مشک و سوسن و بوی و در تحت پوست بجهت و خت خواب برین چون انما از اجدت حضرت رسالت او کردند  
انحضرت بیک نامند و بر انما نظر منکر دم و منفرمود که خداوند انها را مبارک گردان بر اهل نبی که در صفا او  
نوخو اخیبا کردند برین سر مبارک را بجانان بلند کرد و اشک از چشمهاش بیخت و عرض کرد که خداوند از بکر  
ده برای کرده که اکثر ظرف ایشان سفالت پس سیدان بنیام سلمه فرمودند که با سنا برینان دفنه و حجره و حجره  
مقد که شرفینشای قصود او را تر بود بجهت جمله و جمله در و زکار و زینت قمری عرش کرد کا را دانستند و بجهت  
اجتماع نبی و انصاف سلطان کارخانه را که کار سنا عالم مکان ازان نکا و بافته و نوسناتش از ثری بر ثوبا  
تافته پیرمشتند بیکت چه مدشب و ز خیر انشا ندا امدان حضرت کرمیا بجز بیل و سوناب رسول بنیا  
کن بیاط نشاط بتول بکوتاهه بنیاد و رسل بعشر بکوشند از جزو کل بکوازی سوز شاه خف بوی  
چهارم ملک صفا صفا کدر کن سوخت بقصو جان دایبازای چون روی حور بنه خانه بر روی  
اهل جان بکشم سرمه بر چشم خوش نظران شود که خدا که خدای منین علی فرشد جبرئیل امین خو  
این سوز سوز غریز منانت بلی بنفلام این کبیر من متا لغرض خوشبختی ازان متشوز که جمله عمار پسند  
جبرئیل میکشید و اسرافین با هفتاد هزار ملک از انما نازل شدند دلدار برای سواری حضرت فاطمه



آوردند و آنمضومه ظاهره را سوانمودند و انجام از اجزای شل گرفتند و کاشل و دهن و دل و اسر و نعل و نطفه  
 دیگر و خستر سید البشر جامها فاطمه زهرا زده و جمع نمود و ملائکه تکبیر میگفتند و حمزه و عقیل و جعفر و عباس  
 بلغمشیرهای برهنه متعاقبات ظاهره مرغینه میفرستاد و بر میخواندند و از عروسی فتن این فاطمه اند  
 جان خود پاکستند و سر و پرافشان قدسیا از عروسی کردن آن فاطمه در کربلا خود پارسرزان با خود  
 خوش و صدوا ایشقه شنبک که در عروسی حضرت بول فاطمه دختر رسول ملائکه سرود کویان و اهل بیت شاد  
 گمان بودند آه از عروسی فاطمه دختر امام حسین در صحری کربلا خوبه ری سرودش صغیر پر تیز تو همه  
 شریفش زایت مشیر بود زهر سوسرگشته برسان دودیده کثوره تماشاگان زهر سوسرگشته سرفراشت  
 بی دستان بزم دستنی نداشت ملائکه سرانغرفهای جنان برون کرده با صدوا و فغان نمودند بکینک  
 بخت نگاه تماشایان بزم وان رزم گاه یکی بگریه فادوخ سندیوس یک گفت کرد و این عروس فاطمه  
 دختر رسول بوضل شوهر نسید و اعمالا فات او در شب فاقه و سرور کردید فاطمه دختر سیدالتهدا نفس پاکه  
 پاد داما دادند و با سیر شهر شهر کردید و در روز نیک بحال اوفالند و منکف بیت نوع و کرم من و  
 از قاسم داماد من نه بجا مانده بغیر دل ناساد من بیوه کشتم بسبب عیش خدا میداند که کیا ایست دل بند و زان  
 بمن امواتان حکایتی بنظر رسید که ذکر آن لازم است بدانکه هر روز بر ظلمت و برابراست و هر حق و باطل  
 در بر و است هر عالی و سافل را خستگم مقابل است چنانکه بتول عدو از خیر البشر بر استر سوار شد عایشه دختر  
 ابی بکر نیز بر استر سوار شد فاطمه بجانة علی رفت عایشه بجانة رسول اما از سواشد فاطمه زکوة خدا و رسول  
 و خاک و ملنگه و جن و انس و جمیع موجودات شادان و ایبره و مؤمنان مسرور و قرینان بساطی پاپان اما  
 عایشه دختر ابی بکر که بر استر سوار شد خدا و رسول غضبنا و ارفاح انبیا و اوصیا خشمنا ملائکه کربان و  
 حور اجناب بر سر زمان ارکان سموت ارضین منزلزل و بیخ از کردش خود منقعل ای حجاب بتول عدو از عایشه  
 مرغینه بر استر سواشد و در خزان همین فاطمه زهرا بیعت مظلم بر استر سوار کردند زانی که ایست از حکم ناهکم بوز  
 در میان اهل و اهل کوفه و شام داخل مشق میگردند چنانکه در اقبالی احوال سید طایفین روایت کرده که  
 در روزی که اهل بیت سید المرسلین را داخل شام میگردند سید الشاجد را بر ناقة عربان سوار و سایر زنان  
 اهل بیت رسالت را بر استرهای برهنه سوار کردند و از عقب حضرت روان و کسهای مقدسه الحمد و ابرسان پیروز  
 پیشان بیکسان میبرد سبحان الله چو فاطمه زهرا بر استر سوار کردند که بجانة شاه لافیه بر بند حمزه و عقیل و عباس  
 عبد المطلب جمیع دیگر از جوانان بنی هاشم با شمشیرهای برهنه و اطراف دل و رخخوان و شادگان روان بودند  
 و چو خزان فاطمه زهرا کوچکاشام بر استرهای انجام سوار کرده بودند جمعی اهل عوقا و اطراف ایشا و هم خو  
 و سنا عربان گمان و طعنه نمان میگفتند بیکت زینب را کجا کوچه بازار کجا سینه زار کجا حرف ل ازار کجا  
 غایت زار کجا و زینب خوشباجا ال اطهار کجا مجلس خفا کجا روی کلنار کجا سیدی کفار کجا دل افکار کجا جور  
 ستم کار کجا در اخبار مقبره وارد است که چون فاطمه بجانة علی میرفت خفیفه سائله در عرض راه عرض کرد که ای  
 بانوی جملة عصمت این تو نوریم و لایت تو فارغ از خواب بجانة اسد الله الغالب هر پی که منبع فیض است و من  
 از پریشانی عرفانم و از غریبانی پریشان بتول عدو این سخن را شنیدامر کرد که استر نگاه دارند و فودان  
 خنده زکوة پیاده شد و در خزان عبد المطلب که به همراه او بودند امر فرمود که بجا در کجا خوا طرف بخوابد و فرود